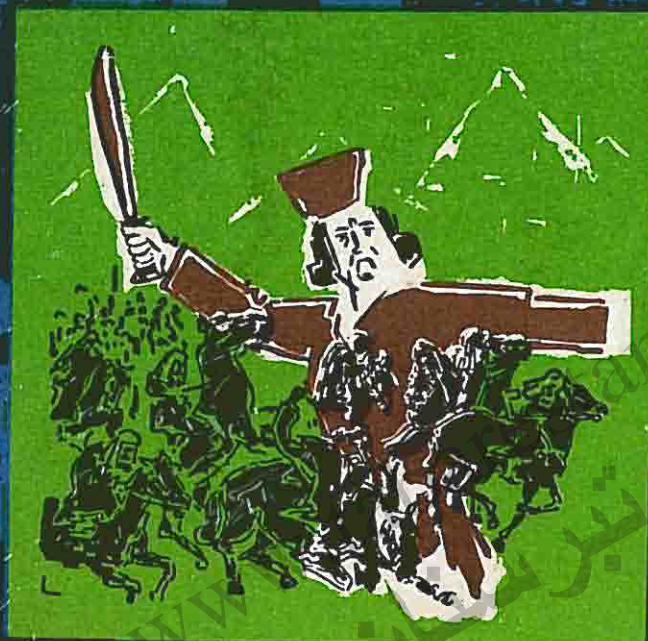


صادق هدایت



مازیار

مازیار

www.tabarestan.info

تبرستان



فهرست مندرجات

- ۷ نقشه طبرستان
- ۸ مازندران (شعر فردوسی)
- ۹ دیباچه

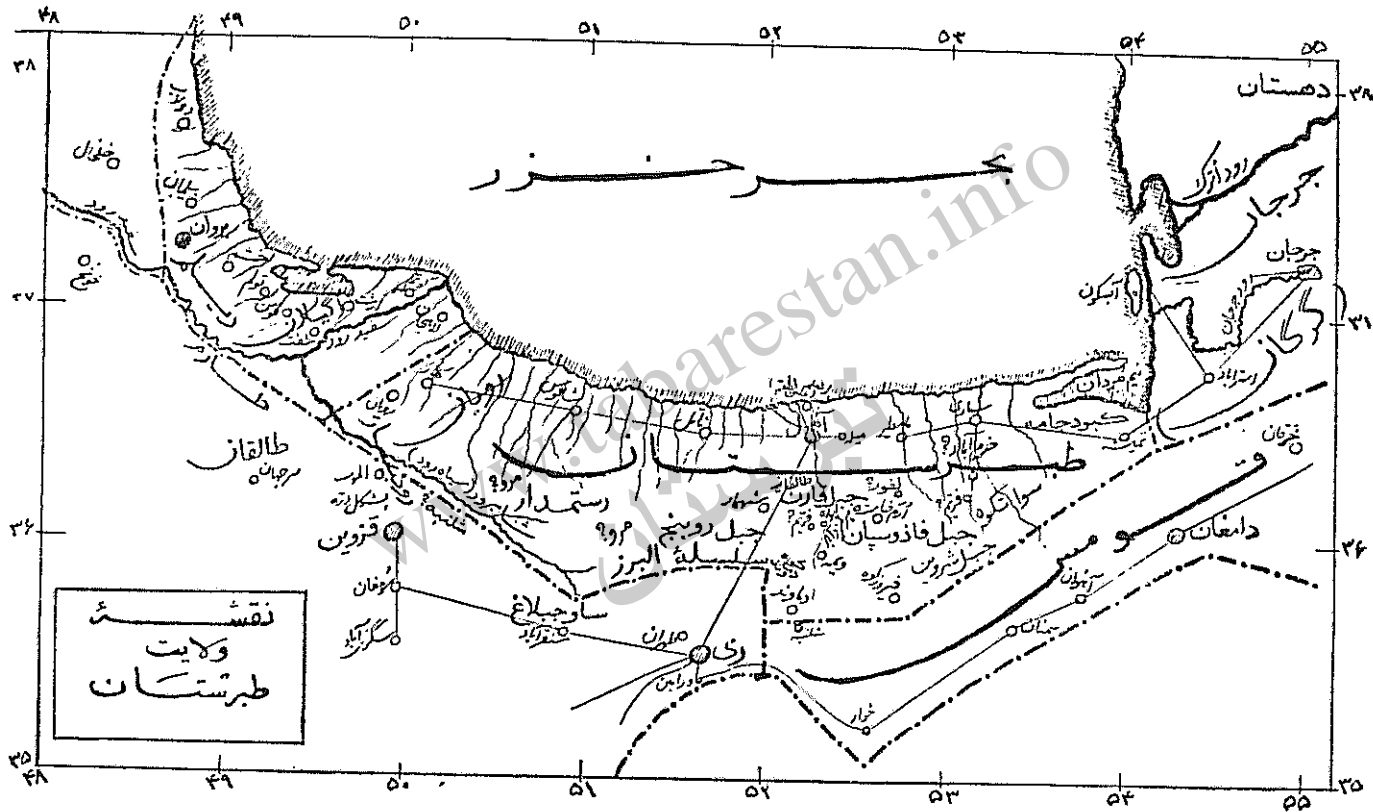
تاریخ زندگانی مازیار بقم مجتبی مینوی

- ۱- رشتۀ نسب و خاندان ۱۴
- ۲- سلسلۀ قارن و نند، اسپهبدان گیلان و طبرستان از زمان ساسانیان ۱۵
- ۳- ونداد هر مزد ۱۷
- ۴- قارن ۲۷
- ۵- مازیار ۲۸
- ۶- سرکشی مازیار ۳۷
- ۷- سال دویست و بیست و چهار ۴۵
- ۸- خیانت ۵۵
- ۹- پایان کار ۶۶

مازیار، درام تاریخی در سه پرده

قلم صادق هدایت

۸۵	بازیگران
۸۶	پرده اول
۱۰۲	پرده دوم
۱۲۰	پرده سوم
۱۳۶	یادداشتها



مازندران

ببربط چوبایست بر ساخت رود
که مازندران شهر ما یاد باد
که در بوستانش همیشه گلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نوازنده بلبل بیباغ اندرون
همیشه نیاساید از جست و جوی
گلابست گوئی بجویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین
همه ساله خندان لب جویدار
سراسر همه کشور آراسته
بتان پرستنده با تاج زر
کسی کاندران بوم آباد نیست

(فردوسی)

دیباچه

قسمت کوهستانی سرزمین طبرستان^۱ در سایه وضع طبیعی و جغرافیائی خویش و بنیروی پایداری و دلیری مردانش توانست تا دو قرن بعد از حمله عرب بایران در جلو سیل مرگبار لشکر اسلام مقاومت نماید و از تسلیم قطعی بدست تازیان مصون ماند. رشته کوههای کلان صعب العبور البرز که میان فلات مرکزی ایران و دشت ساحلی بحر خزر حایل شده است از یک طرف، و محدود بودن بدریا از طرف دیگر، این ناحیه را بصورت قلعه جنگی محکمی در آورده است و از همین جهت کسانی که در ابتدای هجوم عرب نمیخواستند گردن بتبعیت آنان دهند در آنجا درامن و امان بودند و با اعتماد موقع محکم طبیعی خود از تهدید خلفاء بهیچ وجه پروا نمی کردند. این ولایت آخرین

۱ - طبرستان صورت عربی شده تپورستان است که اسم این ناحیه بوده، و معنی کلمه « سرزمین قوم تپور » است. قوم تپور در سرزمین کوهستانی این ناحیه و قوم آمد (Amard) در اراضی جلگه‌ای آن سکنی داشتند. تا در حدود سنه ۱۷۶ قبل از میلاد، فرهاد اول پادشاه اشکانی قوم آمد را بناحیه خوار کوچانید، و تپورها تمام ناحیه را فرو گرفتند و ولایت با اسم ایشان نامیده شد. تا عهد سلاجقه نامی جز طبرستان برای این ولایت در هیچ کتابی مذکور نیست. لفظ «مازندران» که در شاهنامه آمده است و بمعنی « سرزمین دیوان مازنی » است از اوستا گرفته شده است، و بر زمینی در جهت مغرب (شاید مصر) اطلاق میشده است، و استعمال آن بمعنی طبرستان باید بعد از شیوع یافتن شاهنامه معمول شده باشد. در اشعار معزی مازندران بمعنی طبرستان بکار رفته است.

قسمتی از کشور پهناور ساسانیان بود که بیستی تن درداد و در مقابل لشکر عرب سر فرود آورد. بیش از يك قرن بعد از آنکه عرب سایر بلاد ایران را فتح کرده بودند حکام محلی که اسپهبدان تبرستان نامیده میشوند در ناحیه کوهستانی خویش مستقل بودند و تا نیمه قرن دوم هجری سکه‌های ایشان هنوز با خط و علامت پهلوی زده میشد و مردمانش همه بدین نیاکان خویش یعنی کیش زرتشتی باقی بودند.

در میان پهلوانان و فرمازروایان ایرانی این سرزمین خاندان کارن (قارن) از همه بیشتر در برابر عرب مقاومت کردند. تربیت ایرانی ودلیری طبیعی آنان بایشان اجازه نمیداد که مقهور مشتی مارخواران اهریمن نژاد، شوند و پس از آن هم که با عرب رابطه پیدا کردند از آموختن زبان و عادات ایشان ابا داشتند. اتحاد مردم این سرزمین در دفع نفوذ عرب، از کشتار عام تازیان در زمان ونداد هر مزد خوب معلوم میشود^۱. در دوره ای که همه ایرانیان برای تملق زبان عربی را می آموختند ونداد هر مزد با هارون بوسیله مترجم گفتگو کرد و درشتگوئیهای او را با دستور حفظ ادب و پاس احترام خویش جواب داد^۲. خلفا از شهریاران ایرانی مازندران همیشه حساب می بردند و در نامه هائی که بایشان مینوشتند شرایط احترام را ملحوظ میداشتند.

مازیار نوۀ ونداد هر مزد آخرین نمونه این قهرمانان ایرانی بود. وی به اقرار دوست و دشمن بزرگترین کسی است که

بشاهی نواحی کوهستانی جنوب بحر خزر رسیده است . در میان شاهان این ناحیه ازو مقتدرتر و باهوش تر و فعال تری بوجود نیامده است . این مرد نامی همینکه بشاهی طبرستان رسید باطمینان موقع محکم طبرستان اکتفا نکرده بیشتردوره شاهى خویش را بساختن قلاع جنگی و سنگربندی و کشیدن دیوار در برابر یاجوج و مأجوج تازی صرف کرد و پیوسته به لشکر آرائی و تجهیزات جنگی مشغول بود . با دشمنان دستگاه خلافت مانند افشین و بابک همدست شده بود و بطور غیر مستقیم امپراطور روم شرقی را نیز با خود یارداشت .

منظور همه این متحدین زمین زدن قوت عرب بود و سرکشان ایرانی برای بازگرداندن استقلال ایران وزنده کردن کیش و عادات ایرانی نقشه میکشیدند .

مازیار در مقصود خود بحدی پیشرفت کرد که مایه بیم خلیفه شد و چندین بار با او مکاتبه کرد و فرستاده بنزد او گسیل داشت . بالاخره در زمان معتمد دشمنی آشکار کرد و خلیفه ناگزیر شد با او کارزار کند . مازیار که تمام پیش بینی ها را کرده بود خود را نباخت و جداً بدفاع پرداخت . ولی عربها که میدانستند از جنگ با او نتیجه ای نمیبرند بعاتد خویش از راه تقلب و جاسوسی بر او دست یافتند . از زمان ونداد هر مزد تازمان مازیار دوسه پشت عوض شده و در نتیجه آمیزش با عرب خون مردم طبرستان فاسد شده بود و کثافت های سامی جای خود را در میان ایشان باز کرده بود .

تمازج بالعرب الاعاجم والتقی علی الغدراً نواع تدم وأجناس
 تقلب وخیانت و دزدی و رشوه خواری و پستی های دیگر از طرفی
 به ایرانیان سرایت کرده و از جانبی دیگر بمردمان نیمه ایرانی و نیمه
 عرب باث رسیده بود. حاصل اینکه میدان برای اعمال نفوذ کارکنان
 حکومت عربی و فسادکاری کسانی که درد اسلام داشتند باز شده بود و
 لشکریان عرب توانستند بوسیله برخی از سران سپاه مازیار بر او دست
 یابند و اسلام را بیش از پیش قوت دهند، چنانکه خواجه نظام الملک
 که جنبه ایرانی او مقهور حس عرب پرستیش بود در ذیل حکایت بابک
 میگوید: « معتمد را سه فتح بر آمد که هر سه قوت اسلام بود: یکی
 فتح روم، دوم فتح بابک، سوم فتح مازیار گبر بطبرستان، که اگر از
 این سه فتح یکی بر نیامدی اسلام زبون بودی. »
 نتیجه شکست مازیار این شد که آزادی ایران از تسلط عرب
 بمدت مدیدی عقب افتاد.

تاریخ و سرگذشت مردان نامی ایران مانند ابومسلم خراسانی
 و برمکیان و بابک و افشین و مازیار و غیره که هر یک جدا گانه داستان
 دلچسب و فصل مهمی از تاریخ ایران است از رشادت و استقامت وزیر کی
 و کاردانی ایرانیان تا دو قرن پس از استیلای عرب حکایت میکند و نشان
 میدهد که هنوز ایرانیان برای استقلال خویش میکوشیدند و فروشکوه
 دوره ساسانی و برتری نژادی و فکری خود را بکلی فراموش نکرده
 بودند. نوشتن این داستانها و روشن کردن این فصول از تاریخ زنده
 ایران از اهم واجبات است. اینک ما آنچه را که در باب احوال مازیار در

کتاب خواننده و یافته‌ایم بیکدیگر پیوند داده در این کتاب بمعرض مطالعه خوانندگان عمومی می‌گذاریم. این کتاب بدو قسمت است: یکی مقدمه تاریخی، دیگر یک درام تاریخی. مآخذ ما از این قرار است: تاریخ طبرستان ابن اسفندیسار، ترجمه تاریخ ابن اسفندیار به انگلیسی، تاریخ طبری عربی، منتخبات تاریخی وجغرافیائی برنهارد دارن، مازندران واسترآباد رایینو، تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین، فتوح البلدان بلاذری، کتاب اسامی ایرانی تألیف یوستی، مروج الذهب مسعودی، معجم البلدان یاقوت، اراضی خلافت شرقی از لسترانج، سیاستنامه خواجه نظام‌الملک، نظم الجواهر ابن بطریق، انسیکلوپیدیای اسلام، انسیکلوپیدیا بریتانیکا، و چند کتاب دیگر.

طهران آذرماه ۱۳۱۲ مجتبی مینوی، صادق هدایت

درموقع چاپ دوم این کتاب تجدید نظری درمقدمه تاریخی آن بعمل آمد و بعضی اغلاط فاحش آن رفع شد و توضیحات مختصری در برخی موارد افزوده شد، ولی تغییر اساسی در آن داده نشد، زیرا که باین صورت که هست موافق میل آن دوست انشا شده بود که امروزه درمیان ما نیست.

امیدوارم که وقتی دیگر این تاریخ زندگانی مازیار را بصورتی مکمل و مصحح از نو تحریر کنم و جداگانه منتشر سازم.

طهران، اول شهریورماه ۱۳۳۳.

تاریخ زندگانی مازیار

۱ - رشته نسب و خاندان

از سلسله‌های مختلف حکام و شاهان طبرستان سلسله‌ای که مازیار از آن بود بمناسبت اینکه نسبشان بسو خرا میرسد به سو خرائیان و بسبب انتسابشان بخاندان کارن به قارن وند معروفند ، و هر يك از اسپهبدان این سلسله بلقب **گرشاه** (= ملك الجبال) ممتاز بوده است .
رشته نسب مازیار ازین قرار است :

مازیار پسر قارن است، قارن پسر وندادهرمزداست، وندادهرمز پسر فرخان ، و فرخان از نواده های سو خرا پسران سداذ پسر کارن پسر سو خرای بزرگ^۱ بود .

فاصله میان فرخان و جدش سو خرا معلوم نیست چند پشت بوده است و مورخینی که این فاصله را بهیچ رسانده و فرخان را پسر مستقیم سو خرا گفته و نقصی را که از حذف چند پشت در تاریخ حاصل میشده بوسیله نسبت دادن مدت شاهی طولانی بعضی از ایشان بر طرف کرده اند راه خطا پیموده اند .

۱- مورخینی که نسب او را مازیار بن قارن ابن ابوالملوک شهریار بن شروین ذکر کرده او را بسلسله باوند پیوند داده اند اشتباه کرده اند .

فرخان دوپسرداشت : وندادسپان ، وندادهرمزد .
 وندادسپان دوپسرداشت : ونداد اومید ، خلیل .
 وندادهرمزد ازخواهریک نفر کوهیار نام^۱سه پسر یافت :
 ونداد ایزد ، ونداد اومید مسمغان ، قارن .
 ونداد اومید مسمغان را پسری بود شهریار نام .
 قارن شش پسر یافت : مازیار ، شهریار ، کوهیار ، عبدالله ، فضل ، حسن .

۲- سلسله قارن وند

اسپهبدان گیلان و طبرستان ، از زمان ساسانیان

ابتدای شاهی این سلسله در طبرستان از زمان انوشروان خسرو اول پسر قباد بود که قارن پسر سوخرا را از سال ۵۶۵ میلادی و بعد رتبه اسپهبدی طبرستان داد و حکومت این ناحیه را بارت به خانواده او مخصوص گردانید .

خود سوخرا پسر ویشاپور (طبری سلسله نسب او را می دهد) سر کرده خاندان کارن بود که یکی از هفت خاندان اشرافی پارس در عهد ساسانیان بود ، مرکز اصلی خاندان کارن کوره اردشیر خره در فارس بود . سوخرا مردی بود دانشمند و پهلوان و دلاور و در زمان فیروز پدربقباد ولایت سیستان را داشت : هنگامی که فیروز بقصد جنگ با اخشنوار پادشاه هپتالیان (هیاطله) حرکت کرد سوخرا را بجانشینی خود بر شهر تیسپون و به اردشیر (که دوشهر از هفت شهر مداین و محله خاص شاهی بودند) گماشت . همینکه وی شنید که اخشنوار فیروز را

۱- این کوهیار را که دائی پدر مازیار میشود ابن الاثیر (البته بخطا) عموی مازیار میخواند .

شکست داده و دیوان شاهی را ضبط نموده است و فیروز در حین فرار هلاک گردیده (۴۸۳م) ، خود باجمعی از اسواران خاص خویش و سپاهی از سواره و پیاده آهنگگ اخشنوار کرد و در اولین مقابله ای که میان ایشان روی داد چنان ضرب شستی بآنان نشان داد و زهرچشمی گرفت که اخشنوار دانست تاب مقاومت با او ندارد ، حاضر شد دیوان شاهی و اموالی که تصرف کرده بود و اسرائی که گرفته بود همه را بازپس دهد و سوخرا بدون آنکه جنگی کند به همین قدر قناعت کرده به پارس باز گشت . پس از آنکه و سپوهران و بزرگان و موبدان بلاش پسر فیروز را به تخت شاهی نشانند و جاماسب برادرش را مشاور او قرار دادند (۴۸۴ میلادی) ، برادر دیگرشان قباد به همراهی خاقان ترك لشکر به طرف مداین کشید و هنوز از ری نگذشته بود که بلاش به جهان دیگر رفت (۴۸۸ میلادی) و سوخرا شاهی قباد را اعلام نموده او را به پایتخت خواست . قباد نیز پس از جلوس رتبه اسپهبدی سوخرا را تثبیت کرد . لکن پس از چندی حسودان سوخرا را نزد قباد متهم نمودند و سوخرا که از این دسیسه آگاه شد با نه پسر خویش به طرف طبرستان فرار کرد . در راه سوخرا بخیانت کشته شد . اما پسرانش خویشتن را بیدخشان در نواحی علیای رود جیحون رسانیده آنجا ماندگار شدند و لشکریانی برای خویش ترتیب دادند . در جنگی که بعدها (سال ۵۶۵م) انوشروان با ترکان میکردایشان اورایاری کردند و خسرو بپاداش این خدمت هر یک را در ناحیه ای که خود او پسندید حکومت ارثی داد . قارن که از همه کوچکتر و جوانتر بود قسمتی از جبال طبرستان

شامل نواحی ونداد اومیده کوه^۱ و آمل و لغور و پریم را انتخاب کرد و این ناحیه بعدها بنام خود او کوه کارن (قارن) خوانده شد و خود او اسپهبد طبرستان لقب یافت.^۲

پس از مرگش انداز^۳ بجای او نشست. از زندگی و روزگار شاهی او خبری نداریم جز این قدر که ابن اسفندیار میگوید وی در قوت و جرأت نظیر رستم شمرده میشد و یک شب در دنبال یک گوزن چهل فرسنگ راه پیمود و در آخر سواره از رودخانه‌ای عبور کرده عاقبت شکار را یافت و او را بکشت. مدت شاهی او را سیدظهیرالدین ۵۲ سال نوشته، ولی بران اعتمادی نیست. تاریخ پادشاهی جانشینان او مدتی مجهولست، همین قدر میدانیم که وی را پسری بود سوخرا نام و یکی از نواده های سوخرا (معلوم نیست با چند پشت فاصله) فرخان سابق الذکر پدر ونداد هر مزد بود.

۴- ونداد هر مزد

ونداد هر مزد معاصر پادوسپان دوم و شروین اول و شهریار رستم‌داری بود. مدت شاهی او پنجاه سال بود. در سال ۱۳۷ هجری (۷۵۵ میلادی) پس از آنکه سنباز نیشابوری از اتباع

۱- ونداد اومیده کوه اسمی است که البته بعد از زمان این قارن باین کوه داده شد.
 ۲- اصطخری گوید: «کوههای فادوسقان و قارن جبال است محکم و رفتن بران سخت دشوار است، و هر کوهی از آن را رئیس دیگریست و بیشتر آن را درختان بلند و جنگل و رودخانه فرو گرفته و بسیار حاصلخیز و پر نعمتست. کوه قارن شامل عده قریه‌هایی است و جز شهر ماروف پریم شهری ندارد. پریم در یک منزل فاصله از شهر ساری واقع شده و قارگاه آل قارن و جای حصن و ذخایر و اقامتگاه شاهان ایشان است و ملوک جبال شاهی این نواحی را از زمان اکاسه بارت دارند.»

۳- اشکال مختلف الانداه و الندای و الندار از تغییر یافتن لفظ الانداز [انداز+ الحرف تعریف عربی] ناشی شده است.

ابومسلم خراسانی در میان کومش (دامغان) و طبرستان بدست يك نفر لوبان؟ نام طبری کشته شد منصور خلیفه اسپهبدی طبرستان را به ونداد هر مزد پسر فرخان وا گذاشت .

در حدود سال ۱۶۰ هجری ساکنین اومیدوار کوه از ظلم و تعدی کارگزاران خلیفه شکایت بخدمت ونداد هر مزد آوردند و وعده دادند که اگر او با ایشان بخلاف برخیزد با وی همراهی کنند ، باشد که بدین طریق هم ایشان از ستم و آزار عربان رهایی یابند و هم او بقدرتی که نیاکانش داشته‌اند باز رسد . وی پس از آنکه رأی اسپهبد شروین ملك الجبال (مقیم شهریار کوه در پریم) و نظر مسمغان و لاش (مقیم میان دو رود) را در این باب خواست و ایشان را موافق یافت ، و بحمایت و دستیاری ایشان اطمینان و پشت گرمی حاصل کرد روزی معین را قرار داد و بتمام نواحی ابلاغ نمود و در این روز همه مردم طبرستان بر عربان بشویدند و تمام آنان را و کارگزاران خلیفه را و هر که را که مسلمان شده بود بباد کشتار گرفتند و ساکنان طبرستان در این امر چنان متفق بودند که حتی زنانی هم که بعقد عربان در آمده بودند شوهران خویش را ریش کشان از خانه بیرون آورده بدست مردان بکشتن دادند بطوری که دیگر در تمام طبرستان یکنفر عرب و مسلمان یافت نمیشد^۱ .

۱ - این دومین قتل عام عربها در طبرستان بود. دفعه اول در سال ۱۴۱ هجری بود که اسپهبد ملك خورشید دوم از سلسله دابویه امر بکشتار همه مسلمانان مقیم مملکت خویش داد و در نتیجه لشکریان عرب بامر خلیفه پی در پی بطبرستان ریختند و متجاوز از يك سال جنگ ایشان ادامه داشت و اسپهبد ملك همینکه شکست خویش را حتمی دید زهرازنگین انگشتری برمکید و در گذشت و این شورش فرونشست (رجوع شود بطبری در حوادث سال ۱۴۱ و ۱۴۲) .

خالد برمکی و همراهانش که بامر خلیفه مهدی به ری آمده بودند چون این اخبار را شنیدند بغداد قاصد فرستاده خلیفه را آگاه کردند و او سالم فرغانی را، که از سرداران معتمد خلیفه و به «شیطان فرغانه» مشهور بود و برابر هزار سوار بشمار می آمد، برای تحقیق احوال فرستاد. و پس از آنکه صدق اخبار معلوم گردید سالم داوطلب آوردن سر و نداد هر مزد شد و با لشکری جرار روی بطبرستان آورد^۱ و در جلگه اشرم خیمه و خرگاه زد. و نداد هر مزد بمقابلۀ او آمد و ضربتی که سالم با گرز بیست منی خویش بر او فرود آورد جز شکستن سپر او اثری نکرد. شب دست از کارزار کشیدند و روز بعد و نداد هر مزد و سپاهیان در هر مزد آباد اقامت کردند و چون هنگام جنگ در رسید در جواب دعوت و نداد هر مزد، پسر او و نداد او مید معروف به «خداوند کلالک» خواهان آوردن سر سالم شد و هرچه پدرش و دائیش (کوهیار سابق الذکر) خواستند او را که در جنگ تجربه ای نداشت از این اقدام باز دارند مؤثر نیفتاد. پدرش ناچار او را بهمراهی دائیش و گاو بانی موسوم به اردشیرک بابلورج (از اهل بابلور که قریه ای بود در ناحیه فرح آباد) که همه راهها و جنگلها را میشناخت با گروهی از دلیران لشکر از راههای مخفی بجانب سالم فرستاد. در سه فرسنگی آمل با او برخوردند و دیو فرغانه در

۱ - فرستادن این شخص بطور فوق العاده بوده و عامل طبرستان همیشه بجا بوده است. در سال ۱۶۲ عمر بن العلاء را از حکومت طبرستان و رویان عزل کردند و بجای او سعید بن دعلج را گماشتند و دوباره در سال ۱۶۳ عمر بن العلاء را بجای سعید منصوب نمودند و در سال ۱۶۴ یحیی حرضی (یا جرضی) را عامل طبرستان و رویان دادند (طبری در حوادث این سالها دیده شود).

جنگ تن بتن بدست و نداد او امید کشته شد (۱۶۴ هجری). این خبر که پیغداد رسید خلیفه لشکر دیگری مر کب ازده هزار نفر بسر کردگی امیری فراسه نام بحکومت دناوند و کومش برای کمک بفتح طبرستان روانه کرد و بخالد برمکی و سرکردگان همراه او که در ری بودند امری نوشت که هر گونه کمکی لازم باشد باو بنمایند.

و نداد هر مزد که پس از آن فتح میدانست عرب دست از او بر نخواهد داشت لشکر خویش را در کولا فرود آورد. نزدیک آن در دو سر راه در دربند ساخته بود و مردم را امر کرد که هیچ گونه مقاومت در مقابل عرب بروز ندهند و بگذارند که ایشان آسوده و با خاطر جمع داخل طبرستان شوند، آنگاه چهار صد شیپور زن و چهار صد طبیل زن را در جنگلهای دو طرف راه درون دو دربند نهان کرد و چهار هزار تن مرد و زن هر يك تبری و دهره‌ای^۱ در کف در دو صف در دو جانب راهی که میان دو دربند از وسط جنگل میگذشت در کمین نشانید و نیت خود را این طور بیان کرد که من از دربندی که در سر راه تازیان است خارج شده. کمی جلو میروم و همینکه لشکر عرب مرا دیدند از برابر ایشان فرار می‌کنم و آنان در پی من داخل دربند میشوند و همینکه همه بدرون آمدند و در میان دو صف قرار گرفتند پیش از آنکه بدر بند دوم برسند من يك نوبت طبیل خواهم نواخت، فوراً آن هشتصد نفر شیپورها و طبیلها را بصدا در آورند و آن چهار هزار تن با دهره و تبر درختها را بریدن گیرند که بر لشکر عرب فرود آید.

۱ - دهره آلتی است دسته‌دار که دسته‌اش از آهن و سرش مانند سرداس است و بیشتر برای انداختن درخت بکار میرود (برهان قاطع).

این تدبیر کاملاً مطابق این دستور انجام گرفت. غریو و غوغا و غرش تندر آسائی که بیکبار و بناگاه از هشتصد کوس و کرنا و چند هزار دهره و تبر از اطراف برخاست چنان وحشتی دردل تازیان انداخت که هیچ صاعقه و زلزله و بالای آسمانی مانند آن بیم و هراس را در کسی ایجاد نمی کرد. جمله گمی متحیر و سراسیمه شدند و پیش از آنکه بفهمند چه خبر است ناگهان چهار هزار تنه درخت بر روی ایشان فرود آمد. چهار صد مرد از خویشان و معتمدان اسپهبد شمشیرها در نهادند و بیک لحظه دوهزار مرد از صدمه درختان و زخم شمشیر بچاک افتادند و مابقی بز نهار درآمدند و فراشه دستگیر شد، او را بحضور اسپهبد بردند و بفرمان وی سرش را از تن جدا کردند^۱.

بعد از آن مهدی خلیفه روح بن حاتم را و پس از او خالد پسر برمک را بحکومت طبرستان معین کرد. خالد با ونداد هرمزد بدوستی و مدارا رفتار می کرد و او را اجازه داد که اراضی کوهستانی حویش را در دست داشته باشد. بعد از آنکه خالد از حکومت طبرستان معزول گشت عمر بن العلاء بحکومت آنجا گماشته شد. وی با ونداد هرمزد بنای جنگ را گذاشت و در غالب آنها فتح با او بود بطوری که ونداد هرمزد دیگر نمی توانست در آبادیها ظاهر گردد، تا آنکه یکی از پیروان او بدست عمر افتاد و در ازای اینکه جانش بخشیده شود به او وعده داد که ایشان را بجایگاه ونداد هرمزد رهبری کند. همینکه ایشان را بدرون جنگل کشید

۱- این قول ابن اسفندیار است ولی طبری فراشه را تا سال ۱۶۷ بعنوان حاکم گرگان و دماوند و کومش نام میبرد.

بیهانهٔ اینکه برود و خبری بیاورد رفت و نداد هر مزد را خبرداد و او کمینگاهی برای آنان آماده کرده همه را بجز خود عمر و معدودی از همراش که گریختند نابود کرد (سال ۱۶۵).

شکست عمر باعث شد که خلیفه بر او خشمگین گشته تمیم بن سنان را بجایش فرستاد و او با و نداد هر مزد صلح کرد. لهذا در سال ۱۶۶ خلیفه پسر خویش موسی الهادی را با لشکری بیشمار و ساز و سلاح بسیار که مانند آن شنیده نشده بود بگرگان حرکت داد تا با و نداد هر مزد و شروین دو صاحب طبرستان کارزار کند. موسی خود درری مانده یزید پسر مزید شیبانی امیر معروف را بسر کردگی لشکر خویش بجنگ آن دو اسپهبد روانه کرد و او کار را برایشان تنگ گرفت (۱۶۷ هجری).^۲

در سال ۱۶۸ خلیفه سعید حرشی^۳ را با چهل هزار نفر بطبرستان گسیل داشت. سعید و یزید جنگهای سخت با و نداد هر مزد در پیوستند و او را شکست دادند و بسیاری از پیروانش را کشتند و تمامی ولایت را متصرف گردیدند. عاقبت در جنگی و نداد هر مزد با یزید روبرو شد و پس از آنکه زخمی سخت برداشت باتنی چند از خاصان خویش بجنگل گریخت. لکن عاقبت بوعدهٔ امان و عفو تسلیم موسی الهادی گردید و پیش او به ری آمد. موسی نیز

۱- عامل طبرستان و رویان در سال ۱۶۶ یحیی حرشی بود (طبری).

۲- در سال ۱۶۷ مجدداً عمر بن العلاء بجای یحیی حرشی بحکومت طبرستان

منصوب شد (طبری).

۳- در نسبت این مرد و در نسبت یحیی حرشی در بعضی کتب چ-رشی ضبط شده است که منسوب بقبیلهٔ جریش از قبایل حمیر باشد، ولی در طبری همه جا حرشی بجاء مهمله آمده است.

یزید را امر کرد که کوهستان متعلق بونداد هرمزد را بگماشتگان او بسپارد.

هنوز هادی در گرگان بود که خبر مرگ مهدی (محرّم سال ۱۶۹) و بیعت مردم بخلافت خود او مسوع گردید ، پس روی ببغداد آورد و ونداد هرمزد را نیز با خویش ببرد . در بغداد خبّر رسید که وندادسپان برادر ونداد هرمزد سر از تن بهرام پسر فیروز (که باصرار خلیفه هادی مسلمان شده بود) برگرفته است . خلیفه بسزای اینکه یکی از چاکران مسلمان او کشته شده است میخواست ونداد هرمزد را بکشد ولی وی با خلیفه پیمان کرد که اگر او را بطبرستان باز پس فرستد برادر خویش و یا سراو را بحضور خلیفه برساند . حاضران مجلس نیز با او یار شدند و خلیفه بدین امر راضی گشت . ونداد هرمزد پس از آنکه بطبرستان رسید در ظاهر بتعاقب برادر خویش پرداخت ولی در نهران باو پیغام فرستاد و دستور داد که از نزدیک شدن با وی پرهیز کند و چندان این کار را طول داد تا خلیفه هادی در گذشت و هرون الرشید خلیفه گشت (سال ۱۷۰ هجری) .

هرون الرشید چندین نفر را بتوالی بحکومت طبرستان فرستاد تا در سال ۱۷۶ فضل پسر یحیی برمکی را بولایت کوره های (یعنی شهرستانهای) جبال وطبرستان و رویان و دماوند و کومش و ارمنستان و آذربایجان گماشت و پنجاه هزار نفر لشکری با او رهسپار کرد . فضل عمل طبرستان را به منی پسر حجاج بن قتیبة بن مسلم وا گذاشت و او يك سال و چهار ماه در طبرستان ماند و دیوار های

(در این سال حاکم طبرستان و رویان صالح بن شیخ بن عمیره اسدی بود (طبری) .

سازی و آمل را او تعمیر کرد. در سال ۱۸۰ طبرستان و رویان را از اعمال فضل خارج کردند و عبدالله بن خازم را ولایت دادند. در سال ۱۸۴ مهرویه رازی را بولایت طبرستان نصب کردند و در سال ۱۸۵ و نداد سپان مردم را برانگیخت که مهرویه عامل خلیفه را کشتند. رشید بجای او عبدالله پسر سعید حرشی را فرستاد و همینکه در سال ۱۸۹ خود او به ری رسید عبدالله چهارصد تن از پهلوانان طبرستان را بخدمت خلیفه رسانید که همه بدست او مسلمان گشتند. هرون الرشید عبدالله بن مالک را ولایت طبرستان و رویان و دماوند و روی و کومش و همدمان داد و ناهه امانی برای شروین و نداد هر مزد فرستاده ایشان را نزد خود خواند. شروین متعذر بمرض شده نرفت ولی و نداد هر مزد امان را برای خویشان و شروین قبول کرد و دعوت خلیفه را پذیرفته نزد او حضور یافت و از طرف خود و شروین باطاعت و پرداخت خراج پیمان کرد.

در باب اولین ملاقات او با رشید این حکایت را ابن اسفندیار روایت کرده است که چون چشم خلیفه بر او افتاد با وی بعتاب خطاب کرد و ملامت و تهدید نمود. و نداد هر مزد گفت: من که عربی نمیدانم و سخنان خلیفه را نمی فهمم اما اینطور استنباط می کنم که آنچه خلیفه میگوید چندان ملامت و از روی مهربانی نیست. امیر المؤمنین آن وقت که من در سرزمین خویش بودم اینگونه سخن نمی گفت، پس امروز که بدون اجبار بلکه بمیل و اراده خویش بفرمانبرداری بخدمت او رسیده ام سزاوار قدر او نیست که با مهران فرمانبر خویش بقهر و درشتی خطاب کند. همینکه مضمون گفته او را برای هرون ترجمه کردند هرون اقرار کرد که حق با اوست و امر کرد مسندی برایش آوردند که در حضورش بنشیند، و همینکه برخواست

برود مسند را در دنبال او برایش فرستاد، یکروز دیگر در حینى که با هرون نشسته بود عموی خلیفه وارد شد. هر که در مجلس بود با احترام برخاست ولی و نداد هر مزد از جای نجنبید. همان دم یزید بن مزید وارد شد. و نداد هر مزد بی تأمل از جای برخاست و شرایط تکریم بجای آورد. همه حاضران تعجب کردند و بر بی خبری او از آداب و رسوم تبسم نمودند. هرون گفت: عم من از گوشت و خون و نژاد خود من است و این مرد یکی از بندگان من، آن بی اعتنائی چه بود و این احترام بیجا چیست؟ و نداد هر مزد جواب داد که: من عم ترا نشناختم و سبب ندارد که من برای کسی که نمی شناسم با احترام برخیزم. اما این یکی مردیست شجاع و لایق؛ و من احترام او را بسبب صفات او واجب دیدم. آن وقت که وی را بسرزمین من فرستاده بودند یک سال در برابر من اردو زده بود و هر روز صبح که برای جنگ آماده میشد لشکر خود را بنوع تازه ای مرتب و صف آرائی میکرد. و مرا سواری بود که در جرأت و مقام با او برابر بود، در روز جنگ وی را بنبردا این مرد نامزد کردم، در کمتر از مدتی که برای آموختن شمشیر لازم است سر پهلوان خود را دیدم که بر خاک افتاد. روز بعد من خود با او روبرو شدم و او چنان شمشیری بمن نواخت که مانند آن ضربت نچشیده بودم. در برابر چنین شخصی هر چند که دشمن من باشد البته بر میخیزم. خلیفه از بیان او بسیار خشنود شد و از آن پس مقام یزید را بالا برد.

مأمون پسر خلیفه در این زمان طفلی بود، او را نزد و نداد هر مزد بردند و برزانونی او نشانیدند، و نداد هر مزد مقداری از زمینهای خود را

که هزار هزار و ششصد هزار درهم عایدی سالیانه داشت به مأمون بخشید و همین املاک است که بعدها به اراضی مأمونی اشتها ریافت. خلیفه هزار هزار درهم نقد و یک جام مرصع و یک انگشتری بونداد هر مزد هدیه کرد و بتقاضای او عبدالله بن سعید حرشی را از حکومت طبرستان معزول و عبدالله بن مالک خزاعی را مأمور کرد که تمامی آن نواحی را طی کرده در آنجا مسلحه‌ها^۱ ترتیب دهد. پس ونداد هر مزد را رتبه سپهبدی طبرستان و لقب «جیل جیلان خراسان» داد و او را باز گردانید، وقارن پسر او را و شهریار پسر شروین را بگروگان با خود ببغداد برد. در سال ۱۹۳ خلیفه در راه سفر بخراسان قارن و شهریار را از ری پیش پیدر نشان فرستاد و خود بطوس که رسید در گذشت.

در جنگی که پس از مرگ او میان دو پسرش عبدالله مأمون و محمد امین بر سر خلافت برخاست ایرانیان دور مأمون را که از جانب مادر ایرانی بود گرفتند و داد خویش را از عربان حامی امین ستند و ذوالیمینین طاهر ابن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان ایرانی نژاد^۲ که سر کرده لشکر مأمون بود پس از فتح بغداد امین را کشت و مأمون را بتخلافت رسانید (۱۹۸ هجری).

۱ - مسلحه‌جائی است که لشکریان سلاحدار بعدهای میان دو بیست نفر و دوازده نفر در آن برای نگاهبانی راهها و محلها می‌گمارند و آنرا میتوان معادل ساخلوگاه و «مرکز یادگان» دانست. و از اول حدود میان خراسان و طبرستان تا اول حدود دیلم سی و یک مسلحه قرار داده بودند.

۲ - طاهر بن حسین مدعی بود که نسب او برستم دستان میرسید (التنبیه والاشراف مسعودی ص ۳۴۷).

۴- قارن

در زمان خلافت مأمون اسپهبد شروین و نداد هر مزد هر دو فوت کردند. از دوپسر شروین، شهریار که پدرملوک باوند بود پادشاهی نشست و از پسران و نداد هر مزد، قارن جانشین او گشت. ابن اسفندیار میگوید^۱ که چون این خبر بمأمون خلیفه رسید پیش ایشان (شهریار و قارن) رسول و تشریف فرستاد و نبشت که من عزیمت غزوروم (دولت بیزانتیوم) دارم، باید که شما دو اسپهبد بیایید. ایشان هر روز رسول را به پانه و فسانه باز گرفته داشتند تا خلیفه لشکر بروم برد و رسول را با بسیار نعمت که داده بودند باز گردانیدند و گفتند اسپهبد شهریار بهیچ حال نتواند آمد اما قارن بخدمت پیوندد، بر اثر رسول قارن بسیج راه کرد و اسپهبد شهریار مدد داد تا بروم رسید و بلشکر گاه خلیفه بگوشه‌ای خیمه زد. قضار آن روز مصاف داده بودند و مبارزان بمیدان نبرد می‌کردند. در حال اسپ خویش را بر گستوان بر افکند و سپری کیلی^۲ جمله در زر گرفته بدوش کشید و با مردان خویش روی بحرب نهاد و بطرفی از اطراف رومیان حمله بردند و گروهی را بر شکسته و بطریقی^۳ از بطارقه روم گرفته از آن طرف مظفر

۱- این حکایت را احتیاطاً نقل کردیم ولی باقر این تاریخی مطابق نمی‌آید و معمول مینماید. چه مأمون در سال ۲۰۴ تازه ببغداد ورود نمود. و در سال ۲۰۱ قارن در گذشته بود و اولین جنگ با رومیان که مأمون شخصاً در آن حاضر شد جنگ سال ۲۱۵ بود.

۲- یعنی سپر در نمد گرفته چه کیل بمعنی نمد است. فردوسی گوید: بزد خشت بر سه سپر کیل دار گذشت و بدیگر سوا فکند خوار (چاپ فولرس (بروخیم) ص ۲۱۲ - در حاشیه گوید: «سپر کیل دار بمعنی سپریست که از موی بز یا نمد پوشیده باشند».)

۳- بطریق معرب لفظ Patricius لاتینی است، و آن در امپراطوری روم شرقی از قسطنطین ب بعد لقبی بوده است که امپراطور باشخاصی می‌داده است که آنها را میخواستند است ممتاز و مشخص نموده در طبقه اعیان و اشراف داخل کند. این لقب معمولاً بحکام ولایات داده میشده است و در عربی لفظ بطریق را بجای بطریق Patriarch هم بکار می‌بردند که یک رتبه و مقام دینی است و مربوط باین مورد نیست.

روی بجانبی دیگر آوردند و حشم آن جانب را نیز برهم زدند و مأمون در قلب لشکر خویش چشم برایشان گماشته بود و در هر لحظه سؤال میکرد که آن قوم از کدام خیل اند و آن زرین سپر در میان ما نبود از کجا آمد. نزدیکان او همه گفتند ما را معلوم نیست، لیکن از فرستادن کمک برایشان کوتاهی نکردند. چون انبوه قارن با کثرت و شوکت شد عنان مرکب را تیز کرد و اشارت فرمود که در پس من یک هشت بتازند و خویشتن بر قلب ملک روم زد و علم از جای برداشت و بژوپین علم بدرید. مأمون از قلب خویش بدو پیوست سپاه روم بهزیمت شدند و مأمون فرمود تا سوار زرین سپر را پیش آوردند. همچنان با قزاگند و خود پوشیده پیاده بخدمت مأمون رسید و رکاب ببوسید و خود از سرافکند. خلیفه او را بشناخت و جنبیه داد و بر فرمود نشانیدن و بسیاری بستود و چون فرود آمدند تشریف فرستاد و مدتی در خدمت خویش داشت و بنوبتها بتعریض و تضرع تمنا کردند که مسلمان شود تا مولی امیر المؤمنین بنویسیم و طبرستان بتو سپاریم قبول نکرد. عاقبت بعهد و استظهار بولایت فرستادند. اسپهبد شهریار بن شروین بر او متغیر شد و از مواضع او بسیار بادیوان خویش گرفت و بحکم آنکه اسپهبد را قوت و قدرت از او زیادتر بود جز انقیاد چاره ندید.

در حدود سال ۲۰۱ قارن هلاک شد و ازوشش پسر ماند: مازیار^۱

کوهیار، شهریار، فضل، عبدالله، حسن.

۵ - مازیار

از جمله فرزندان قارن بزرگ منش تر و دلیر تر و اهل تر مازیار بود، و جانشین قارن گشت. اسپهبد شهریار بن شروین طمع در ولایت ایشان کرد

۱ - مازیار - مایزدیار - ماه ایزدیار، یعنی کسی که از ماه ایزد باویاری میرسد.

و اورا میرنجانید تا بدان انجامید که بایکدیگر مصاف دادند، شهریار اورا بشکست و ولایت او خویش بتمصرف گرفت.^۱ او بزینهار و امان پیش و نداد امید پسر و نداد سپان که پسر عمومی پدرش بود رفت. شهریار نامه‌ای به و نداد امید نبشت که مازیار را بگیرد و بندد و نزدوی فرستد. او از حکم شهریار نتوانست گذشت مازیار را بگرفت و بندهای محکم بر نهاد و بشهر یار خبر داد که معتمدان خود را بفرستند تا بدیشان سپارم مبادا کسان من اورا از دست دهند. ایشان درین کار بودند که مازیار با زنان موکلان حیلت کرد و بندها برداشت و بگریخت و به بیشه‌امتواری شد تا خویشتمن بعراق افکنند و به عبدالله بن سعید حرشی بیوست. و او پدرش قارن و جدش و نداد هر مزد را می‌شناخت و بطبرستان رسیده بود. در حق او مبرت و مکرمت فرمود و او را با خود ببغداد برد (در صورتی که این حکایت راست باشد باید در سال ۲۰۴ یا بعد از آن اتفاق افتاده باشد).

مأمون را منجمی بود بزیت نام پسر فیروز که خلیفه نام او و پدرش را ترجمه کرده و به یحیی بن منصور بدل کرده بود.^۲ روزی مازیار طالع مولود خویش در آستین نهاد و پیش او شد. سلام کرد و خواست بر او عرض کند. بزیت التفاتی نفرمود و اصغار او نداشت تا یکی از آل حرشی که با مازیار بود گفت او شاهزاده طبرستان است، مازیار پسر قارن بن و نداد هر مزد منجم چون ذکر پدر او شنید بر خاست و عذر خواست و نسخه طالع مولود

۱ - طبری گوید که در سال ۲۱۰ هجری عبدالله بن خردادبه که والی طبرستان بود شهریار بن شروین را از جبال طبرستان فرود آورد و مازیار بن قارن را نزد مأمون فرستاد.

۲ - بزیت فیروزان که بعد از مسلمان شدن یحیی بن منصور نامیده شد همان است که در کتاب الفهرست و تاریخ الحکماء ابوعلی یحیی بن ابی منصور آبان گشنسپ خوانده شده و در ساختن زیچ مأمونی شریک بوده است. رجوع شود به حواشی این جانب بر نوروزنامه ص ۸۷ و نیز به تاریخ ریاضیین و منجمین عرب تألیف سوتر Suter.

بگرفت و بپوسید و بمطالعه مشغول گشت . نظر مسعود و دلایل اقبال و قوت طالع بدید . امید خیر دروی بست و جای خالی کرد او را گفت اگر من ترا تربیتی و خدمتی کنم حق آن شناسی و ضایع نگردانی و منت پذیری؟ مازیار آنچه شرط مواعید و وفاء عهد باشد تقدیم داشت و سوگند خورد. روزها برین گذشت تا وقت فرصتی منجم بخلوت حال مازیار و حکایت طالع مولود و آنکه از او خیری بدولت خلیفه رسد بر مأمون عرض داشت. فرمود او را حاضر آوردند خلیفه پدر او قارن رادیده و شناخته بود . فرمان داد مسلمانی بر او عرض دادند . مازیار اسلام قبول کرد و مأمون او را محمد مولی امیر المؤمنین نام نهاد و کنیت ابوالحسن .

در سال ۲۰۸ بدستور بزیست که مدعی بود طالع مازیار برای حکومت طبرستان موافق است مأمون او را بهمراهی موسی بن حفص پسر عمر بن العلاء^۱ نامزد ولایت طبرستان و رویان و دماوند کرد باین طور که مازیار والی کوهستان باشد و موسی والی هامون. چون بایکدیگر بطبرستان رسیدند خلایق زیر پرچم مازیار جمع آمدند .

در این هنگام شهر یار پسر شروین در گذشته بود و پسر بزرگش شاپور بشاهی نشسته بود و از تهور و تهتك و بی سامانی بیشتر اتباع از او متنفر شده بودند پیش مأمون شکایتها نوشتند. مأمون به مازیار امر باستیصال و مالش شاپور داد و مازیار بمدتی نزدیک سپاهی آراسته عرض داد و بطلب شاپور به پیریم شد و با او مصاف داده وی را اسیر کرد و بزنجیر بست . پس بموسی خبر داد که ظفر یافتیم . شاپور چون دانست مازیار او را خواهد کشت پنهان

۱ - خلیفه پیش از آن بر موسی بن حفص خشم گرفته و او را از ولایتی معزول کرده بود او درین موقع پیش مازیار رفته با او عهد موافقت و اتحاد بست و مازیار از مأمون درخواست کرد که وی را عفو نموده همراه او بطبرستان فرستد .

بموسی قاصد فرستاد که مرا بدست خویش گیر تا صد هزار درهم خدمت کنم. موسی جواب داد که طریق خلاص تو آنست که گوئی مسلمان گشتم و مولی امیر المؤمنین شدم. چون این پیام داد اندیشه کرد که ازین حال مازیار وقوف یابد همینکه او را دید سؤال کرد که اگر شاپور اسلام پذیرد و صد هزار درهم بخدمت خلیفه پیشکش کند چه خواهی گفت. مازیار خاموش بود و جواب این سخن نداد و از همدیگر جدا گشتند. آن شب مازیار فرمود سر شاپور را بر گرفتند و بامداد پیش موسی فرستاد موسی بر او متعیر شد و او از آن اندیشه کرد که خلیفه بعوض موسی کسی دیگر را فرستد بعذر و استغفار پیش موسی آمد و خدمتیها آورد و عهد تازه کردند (۲۱۰ هجری).

پس از کشتن شاپور مازیار مالک مستقل تمام جبال گردید و چهار سال بعد که موسی وفات یافت و پسرش محمد بجای او نشست مازیار ازو حسابی نگرفت و بکوه ودشت حکم او یکسان شد (سال ۲۱۴). همینکه مازیار بحکم اینکه مالک و متصرف طبرستان بود از قارن برادر شاپور و سایر مرزبانان آن ناحیه مطالبه خراج کرد ایشان بر او کینه ور گشتند و از ظلم و تغلب او بمأمون شکایت نوشتند. مأمون فرمان فرستاد که مازیار بنیغداد رود. جواب نوشت که من این ساعت بغزود یالم مشغولم و لشکر بر گرفت و بیجا اوس شد^۱ و از جمله معاریف و ارباب آن نواحی

۱ - عنوان نامه‌هایی که از خلیفه بمازیار نوشته میشد اینطور بود: «از عبدالله مأمون (یا محمد معتصم) به جیل جیلان اسپهبد اسپهبدان بندشوار جر شاه محمد پسر قارن مولی امیر المؤمنین». در نامه‌هایی که وی بخلیفه مأمون یا معتصم مینوشت چنین خطاب میکرد: «از جیل جیلان سپهبد خراسان مازیار محمد پسر قارن مولی امیر المؤمنین» و مینوشت «مولی امیر المؤمنین» (طبری و یعقوبی). بجای لفظ «بندشوار جر شاه» در طبری «بشوار خرشاد» ضبط شده و بوستی آنرا «پیشوار خرشید» دانسته است. رجوع شود به این خرداذه که می گوید «شاه طبرستان و گیلان و بندشوار گر را جیل جیلان خراسان مینامند».

نوا بستند تا هر يك از ایشان از ناحیه او فرار کند و دو ماه از او خبر نرسد آن شخص گروهی را بکشند .

مأمون بزیست منجم را که مر بی مازیار بود با خادمی خاص از آن خویش پیش او فرستاد تا او را بحضرت برند. مازیار از این امر آگاه شد. هر که بطبرستان ژوپینی بر توانست گرفت بدر گاه خویش جمع کرد و یحیی روز - بهان و ابراهیم پسر ابله را تازی با استقبال ایشان فرستاد و فرمود که براه سواته کوه (سواد کوه) و کالندر جهو کنندی آب به بیراهه و شکستها آنجا که بر اسپ نتوان نشست در آورند. فرستادگان خلیفه پس از چند روز که بمحنت بسیار بهر مزد آباد^۱ بنزد مازیار رسیدند و چندان عدد خالایق و انبوه اجناس و اصناف آدمی بدر گاه او بدیدند از صعوبت طرق و مسالك و بسیاری عدد چشم و لشکر بیان او شگفت ماندند مازیار مدتها ایشان را بنواز و نعمت و لطف و حرمت میداشت. عاقبت عذر و بهانه پیش آورد که من بغز و مشغولم، بر اثر شما ساز خدمت کرده بحضرت رسم و قاضی آمل و قاضی رویان را با ایشان گسیل کرد. چون بیخداد رسیدند خلیفه از آنان حال طاعت و سیرت مازیار پرسید ایشان عرض داشتند که وی بر جاده مطاوعت عس تقیم است و رفتارش با خالایق نیکوست. چون از حضور خلیفه بیرون آمدند و قاضی رویان بمنزل خویش رفت قاضی آمل بیار گاه توقف کرد تا قاضی یحیی ابن اکثم از پیش خلیفه بیرون آمد نزدیک او شد و گفت امیر المؤمنین بر ما در حضور عامه مردم خبر مازیار پرسید و بحکم آنکه مقرران حضرت منهیان و دوستان اویند آنچه راستی بود نتوانستیم عرض داشت. و نیز

۱ - نوا یعنی اشخاصی از افراد و منسوبان يك قوم که بگروگان نواحی یا بزرگی می مانند .

۲ - هر مزد آباد در دوسه فرسخی طالقانیه، و بفاصله يك فرسخی لپوره، در کوهستان واقع بوده، و هشت فرسخ از آمل و هشت فرسخ از سازی فاصله داشته است .

نخواستم و روا نداشتم که از درگاه بگذرم بی آنکه آنچه حقیقت طریقت مازیار است باز نمایم. اینک بخدمت تو میرسانم که او خلع طاعت کرده است و همان کشتی^۱ زرتشتی بر میان بسته و با مسلمانان جور و استخفاف میکند و هرگز بار دیگر بمیل خویش ببغداد نخواهد آمد. یحیی بن اکثم قاضی را بخلوت پیش خلیفه برد تا حال عرض داشت. مأمون بر عزیمت سفر روم ساختگیها کرده بود و براه ایستاده (۲۱۵ هجری) قاضی را گفت میباید ساخت تا وقت مراجعت من که این مهم بر من عظیم تر است. قاضی گفت بعد از اینکه بر مازیار معلوم شود که من با خلیفه خلوت کرده‌ام با من مدارا نخواهد کرد. خلیفه گفت جز صبر و جویی دیگر نیست. قاضی اجازت خواست که اگر تو اندو سیله^۲ دفع مازیار را فراهم کند. خلیفه گفت شاید قاضی بآمل باز گشت و مسلمانان رویان که از آزار مازیار بامان آمده بودند باهم دیدگر موافقت کرده همه^۳ عمال او را کشتند و نزد خلیل بن ونداد سپان، که پسر عموی پدر مازیار بود در کوهپایه^۴ آمل بزرگی و نفوذ و قدرتی داشت، کسان فرستاده او را یار و معین ساخته در ناحیه^۵ آمل نیز هر جا عاملی از طرف مازیار بود کشتند. این خبر بساری بمازیار رسید چشم جمع کرده بهمراهی برادر خویش کوهیار بآمل لشکر کشید. اهل شهر دروازه‌ها بستند و روستائیان اطراف را بشهر آوردند و محمد بن موسی را نیز در تحت این عنوان که خلیفه بقاضی آمل اذن جنگیدن بمازیار را داده است با خویشتن یار ساختند. مازیار در حال قاصدی پیش خلیفه روانه کرد و چنین خبر داد که مردم آمل و رویان و ثغر چالوس خلع طاعت امیر المؤمنین کردند و محمد بن موسی را فریفته و یاور گرفته اند و علوی را بخلافت نشانده و

۱ - در اصل تاریخ ابن اسفندیار اینجا «زنار» نوشته - رجوع شود به فرهنگ روزنامه در تحت لفظ زنار .

شعار سپید گردانیده اند و من بنده گروهی از لشکریان خویش را بقهر کردن ایشان گماشته‌ام و بر اثر خبر فتح خواهم فرستاد.

در آن تاریخ شهر آمل را دو حصار بود و یک خندق. محاصره شهر هشت ماه طول کشید و همه روستاهای اطراف شهر خراب شد و کوه‌سار شب و روز در جنگ و گشودن شهر کوشش میکرد تا عاقبت شهر آمل را فتح کرد گویند در آن مدت هر روز مازیار نامه پیش خلیفه میفرستاد و وقایع خروج اهل طبرستان را در آنها شرح میداد ولی از محمد بن موسی هیچ نوشته‌ای بخلیفه نمی‌رسید و سببش این بود که محمد از آمل نوشتهای خویش را به‌ری پیش شخصی میفرستاد که از خدمتگاران سابق پدرش بود تا او از آنجا بغداد روانه کند و مازیار مردی کافی را به‌ری فرستاده بود که آن نامه‌ها را گرفته پیش او روانه میداشت. بدین تدبیر که او کرده بود بمأمون فقط اخباری که مازیار میداد میرسید بنا برین بر محمد بن موسی خشمگین شد و همینکه فتحنامه آمل بدست مأمون رسید محمد بن سعید نامی را بطبرستان گسیل داشت که حال خروج مردم و خلع طاعت خلیفه را تحقیق کرده معلوم دارد که این علوی کیست.

مازیار پس از تصرف شهر آمل خلیل پسر و نداد سپان و ابو احمد قاضی را که خلاف انگیزخته بودند بکشت و همینکه فرستاده مأمون بطبرستان رسیده از ماجرا واقف گشت بمأمون نوشت که آنچه مازیار راجع بخروج علوی نوشته بود دروغ بود و جز این نیست که میان او و محمد پسر موسی بتحریر یک قاضی مخالفت پیدا شده بود. محمد نیز نامه‌ای بخلیفه نوشت که اهل ولایت با اجازه من بامازیار جنگ کردند و من نیز بامتداد قول قاضی که «خلیفه اذن داده است» اقدام باین کار کردم. خلیفه چون نوشتها را

خواند بر محمد بن موسی خشم گرفت و مثال داد که دشت و کوه طبرستان را یکسره بمازیار سپارند^۱ (سال ۲۱۸).

چون منشور حکومت بمازیار رسید فرمان داد که همه معروفان و اعیان مسلمان حوزه آمل در کوشکی معین جمع شوند و همه را از آنجا در پیش افکنند و خود در دنبال ایشان میرفت تا برود بستان رسیدند و هر یک را جدا گانه بخانه‌ای موقوف کرد و بر یکایک ایشان موکلان از اتباع غیر مسلمان خویش گماشت و روز بروز خوراک و مایحتاج بایشان میرسانید. تا هم درین سال خبر رسید که مأمون بنواحی روم بزعمین بزدن در گذشت. مازیار در حال جمعی از پیروان زردشتی خود را فرستاد تا آن جماعت زندانی را از رود بست بهر مزد آباد بردند و هر یک را دوباره بند نهاد هر بندی^۲ سه حلقه. و قوت برایشان تنگ گردانید و نگذاشت که نمک دهند و بگرما به برند تا چنان شد که محمد بن موسی و برادر او که جزء محبوسین بودند مالک هیچ چیز نبودند جز حصیر پاره‌ای که بزیر خود می افکندند و خشتی که زیر سر مینهادند. بیشتر بزرگان مسلمان در حبس هلاک شدند و آنچه زنده مانده بودند بر این نسق بسر میبردند.

پس از آنکه مازیار مخالفین خود را مغلوب و منکوب کرده شاه مستقل تمام طبرستان گردید شروع به محکم کردن شهرها و راهها نمود. حصارهای ساری و آمل را فرمود تعمیر کردند و رخنه‌ها را بستند و در کپستانها قلعه ساختند و در همه ممالک کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خویش مشغول شوند و همه را بساختن قلعه‌ها و قصرها و زدن خندقها و حمل و نقل مصالح بنائی و کارگل و آوار کرد و در جملگی

۱ - مدت ولایت محمد بن موسی بعد از پدرش چهار سال بود.

۲ - مراد از بند در عبارت قدما قفل است که بر کندوز نجیر دست و پای محبوسین میزدند.

طبرستان هر جایی که گذرراهی نشان دادند یا احتمال میداند که از موضعی عبور ممکن باشد آنجا دربندی ساخت و لشکریان بنگاهبانی گذاشت، و از جمله این استحکامات نظامی که با ما را و برای طبرستان ساخته شد دیواری بود که از سرحد گیلان تا جاجرم خراسان کشیده شده بود و در آن درهائی بود و هر دربندی پاسبانانی داشت و از هر يك از این دربندها هر کس بی فرمان و جواز او عبور میخواست بکند فوراً دستگیر و بدار آویخته میشد.^۱

پس از مرگ مأمون برادر او محمد ملقب به المعتصم بالله بخلافت نشست. عبدالله پسر طاهر والی خراسان^۲ که شنید مازیار با مسلمانان چه معامله میکند پیش او رسول فرستاد و بجهت محمد پسر موسی و برادر او شفاعت کرد مازیار سخن او نشنید و رسول او را با خشونت جواب گفت که «از ایشان خراج دو ساله طلب میکنم». رسول نو مید باز گشت. عبدالله طاهر از حال او به اسحق بن ابراهیم بن مصعب که بدار گاه خلیفه بود نوشت و بر معتصم عرض افتاد.

۱ - مورخین بعد نوشته اند که این دربندها را «ماز» نام بوده و هر چه درون دیوار و پشت مازها بود ماز ندران نامیده شد. ماز را در فرهنگها بمعنی «چین و شکنج» و نیز بمعنی «شکاف و ترک دیوار» ضبط کرده اند. اسم ماز ندران برای طبرستان چنانکه سابقاً گفته شد جدید و شاید از موضوعات قرن پنجم هجری است، لکن با ینگو نه وجه تسمیه های عامیانه که محققین ایران بدون علم بقواعد اشتقاق لغات و قه الله می ساخته اند (و هنوز هم بقایای ایشان بفکر محدود و دانش اندک خود و از روی کلماتی که در زمان خود ایشان معمول و متعارف است همه اسمهای قدیم و کلمات خودی و بیگانه را حل و بیان میکنند) اعتمادی نمیشود کرد. حتی اسم مازیار را سید ظهیر الدین از همین مازما خود میداند؛ در این صورت لابد وی باید قبل از ساختن آن دیوار اسم دیگری داشته بوده باشد.

۲ - این عبدالله پسر همان طاهر ذوالیمینین است که در صفحه ۲۶ ذکر شده و ولات خراسان که از این دوده بودند به آل طاهر معرفی شدند.

۶ - سرکشی مازیار

اینجا رشته تاریخ را اندکی قطع کرده سبب و مقدمات جنگهای سال ۲۲۴ هجری بین مازیار و لشکر عرب را بیان می‌کنیم:

سابقاً گفتیم که مازیار مسلمان شده بود و خلیفه نامش را بمحمد بدل کرده بود حتی بعضی از مورخین نوشته‌اند که وی در ماطیر (محل قدیم بارفروش) مسجدی نیز بنا کرد. ولی آنچه یقین است اینکه اسلام آوردن و مسجد ساختن و ظاهری بوده است و در دل همچنان بمذهب قدیم که آنرا دین سپید مینامیدند (در مقابل اسلام که دین سیاه^۱ میخواندند) باقی بود. همینکه بابک خرمی در آذربایجان ظهور کرد مازیار با وی باب مکاتبه را مفتوح ساخت و او را ترغیب میکرد و وعده یاری میداد^۲.

از طرف دیگر خلیفه بمازیار دستور داده بود که خراج طبرستان را نزد عبدالله بن طاهر بخراسان بفرستد تا او با خراج خراسان بدار الخلافه

۱- ظاهر آنست که شعار عباسیان جامعه سیاه بود. غالب ایرانیانی که بمخالفت با اسلام برخاستند سپید را شعار خویش قرار دادند. فرقه دینی سپیدجامگان (مبینه) نیز معروفند.

۲- در کتاب الفرق بین الفرق و انساب سمعانی نام فرقه مازیاریه برده شده است، و ایشان فرقه ای از بابکیه خرمدینه شمرده شده‌اند، و چنین برمی‌آید که تا اواسط قرن پنجم هجری هنوز از فرقه مازیاریه جماعتی بجا بوده‌اند و برای همسایگان مسلمان خود در قبال مزدگار و کشت و ورز میکرده‌اند.

ارسال دارد. و ظاهر آنکه عبدالله بن طاهر از اینکه مازیار را اسپهبد خراسان میخواندند خشمگین و شاکی بوده است، و مازیار نیز نسبت باو کینه ورزی میکرد است.

همینکه مازیار حاکم مستقل طبرستان گردید خاصه بعد از آنکه پیغام عبدالله را راجع بمحبوسین بسختی جواب نفی داد مخالفت خود را با آل طاهر علنی کرد و از فرستادن خراج بنزد اوسر بازدارد. معتصم باو درین باب چند نامه نوشت و مازیار همیشه جواب میداد که خراج خود را پیش او نخواهم فرستاد بلکه مستقیماً بخدمت خلیفه می رسانم. و همینکه اموال خراج از طرف مازیار بهمندان میرسید با امر معتصم يك نفر از طرف او تحویل میگرفت و بگماشتگان عبدالله در آنجا تسلیم میکرد که او برای عبدالله بخراسان بفرستد. و همه ساله کار او بدین قرار بود و چندین بار آل طاهر ستیزه کرد تا کار میان ایشان سخت شد.

از جانب دیگر افشین خیندر پسر کاووس ملك اشروسنه که از سرداران معتصم و مقیم دارالخلافه بود خواهان ولایت خراسان بود و امید داشت که اگر آنجا رود بتواند لوای استقلال برافرازد. ضمناً سخنانی هم از معتصم می شنید که از آن چنان استنباط میکرد که خلیفه میخواهد آل طاهر را از ولایت خراسان معزول سازد، و این مطلب باعث تقویت طمع او گردید.

در سال ۲۱۹ هجری جمعی از خرمیان که در جنگ بالشکر خلیفه در همدان از مرگ جستند ببلاد روم گریخته پناه به تئوفیل پادشاه قسطنطینیة

بردند^۱. خود بابک خرمی نیز همینکه سخت در محاصره لشکریان عرب قرار گرفت نامه‌ای به تئوفیل نوشته از او تقاضای همراهی کرد و او نیز وعده یاری داده بتهیه لشکر و تجهیزات کافی پرداخت. بنابراین مازیار در طبرستان و بابک در آذربایجان و تئوفیل در روم شرقی و افشین در دربار خلافت تمامی بضرر مقام خلافت کار می کردند و حتی اتحاد گونه‌ای نیز بایکدیگر داشتند. در سال ۲۲۳ تئوفیل بحمایت بابک لشکر بطرف بلاد اسلام کشید و جمعی از مسلمانان و گروهی که بیش از هزار زن در آن میان بود با سارت برد. معتمم اول همت بقلع و قمع بابک گماشته افشین رامأمور پیکار با وی کرد. افشین با اینکه خود در نهان با بابک مکاتبه داشت برای تقرب نزد معتمم بخدعه وی را اسیر کرده بسامره برد که او را بطرزی و حشیانه و زشت کشته جثه‌اش را در یکی از گوشه‌های دور افتاده سامرا بر عقبه‌های که جلودار و عه خانه شهر بود بچوب بلندی بدار کشیدند و آن موضع تا چند قرن بعد هنوز با اسم بابک به «کنیسه بابک» شناخته میشد. چنانکه در

۱- تئوفیل Théophilus دومین پادشاه از سلسله Phrygian از شاهان بیزانتیوم بود. پدرش میخائیل پسر جورجس که شوهر خواهر امپراطور سابق (استبراق پسر نفور) بود در سال ۱۹۳ بشاهی رسید و در سال ۱۹۵ معزول شده در سال ۲۰۰ باره منصوب گردید و در سال ۲۰۹ (بقول طبری، ولی بامآخندار و پائی ۲۱۳ هجری درست می آید) او مرد و پسرش جان نشین او گردید. پناه دادن تئوفیل بایرانیان فراری و بعد بحمایت بابک برخاستنش باعث یک سلسله جنگ با خلیفه معتمم شد. معتمم لشکر خویش را بدو دسته تقسیم کرد. دسته‌ای از آنها خود تئوفیل را که فرمانده قشون خود بود شکست دادند و دسته دیگر بطرف عموریه Amorium مرکز اصلی این سلسله حمله بردند و عموریه بعد از پنجاه و پنج روز محاصره بسبب خیانته بدست معتمم افتاد سی هزار نفر ساکنین آن کشته شدند و شهر با خاک برابر گردید چنانکه محل آن نیز تا این اواخر معلوم نبود. بطریق شهر عموریه یا طلس نام بدست لشکر معتمم اسیر شد او را بسامره برده بزنندگان کردند و در حبس مرد. خود تئوفیل از آن شکست پشت راست نکرده در بدبختی و نومیدی در سال ۸۴۲ میلادی جان سپرد.

حاشیهٔ صفحهٔ قبل اشاره شد معتمضم در سال ۲۲۳ بچنگ رومیان رفت و سردار اوافشین در این لشکر کشی نیز دلیر بها کرد، و قیصر روم را مغلوب ساخت (ماه شعبان) و در ماه ذوالقعدة بجانب عراق مراجعت کردند. افشین که بدین وسیله در خدمت معتمضم منزلتی حاصل کرده و بجائی رسیده بود که کسی از او برتر نبود بامید آنکه شاید مخالفت مازیار با آل طاهر باعث عزل آل طاهر از خراسان و نصب او بجای ایشان گردد نامه‌ای بمازیار نوشته در آن خود را از دوستان مازیار خواند و نوشت که ولایت خراسان را معتمضم بمن وعده داده است و در این صورت دهقانی^۱ طبرستان را بتو واگذار خواهم کرد. این مطلب باعث شد که مازیار از فرستادن خراج بعبدالله بن طاهر بیکبارگی خودداری کرد. عبدالله بن طاهر چندین نامه در این باب بمعتمضم نوشت بطوری که معتمضم از مازیار سخت بترسید و بر او چشمگین گردید. مازیار نیز مخالفت و سرکشی را آشکار کرد و خویشان را شاه مستقل خواند و مردم را مجبور کرد که باو بیعت کنند. ایشان نیز باوی پیمان اطاعت بستند و مازیار از ایشان گروه گانها گرفته در برج اسپهبد حبس کرد و کشاورزان را امر کرد که بر صاحبان مسلمان خود بشورند و اموال ایشان را غارت کنند. هر چه از این اخبار بسامرا میرسید شادی افشین و امیدواری او بولایت خراسان بیشتر میشد.

مازیار تمام مسلمانان را از کار برکنار کرد و بجای ایشان زرتشتیان و خرمدینان را بعملها گماشت و بر مسلمانان حاکم گردانید و ایشان را فرمود که مسجدها را خراب و آثار اسلام را محو کنند. مسلمانان آمل گردیدند و دیگر جمع شده باتفاق از ابوالقاسم هرون بن محمد تقاضا کردند

۱ - مرادش ظاهر آ این بوده است که برسم دهقانان (یعنی والیان ولایات) در عهد ساسانی حکومت طبرستان را در خاندان تو ارثی خواهم کرد.

نامه‌ای بشکایت و عرض حال ایشان بمعتصم نوشت که خلاصه آن اینست^۱ :
 «ما مسلمانان عمری در سایه دولت خلقا بفرغ می گذرانیدیم و اینک
 روزگارمان برگشته و آبخور عیثمان بدست سرکش کافری مکدر گردیده.
 آیا امیر المؤمنین می پسندد که ما غارت زده یک نفر مجوسی شویم که نعمت
 خلیفه را کفران کرده و سراز اطاعت او باز زده است؟ ازستم او چه بسا
 جوانان که مادرانشان بعزایشان نشستند و چه بسا پیران که از مرگ
 فرزندان خویش دیوانه شده و سر بیابان نهاده اند. آیا باید چنین کسی
 نجات یابد و شربت مرگ نچشد؟»^۲

از دار الخلافه نامه‌ای بانشای محمد بن عبدالملک زیات بامر معتصم
 در جواب این شکایت نامه بمردم طبرستان رسید که بعضی عبارات آن
 اینست^۲ :

«نامه شما رسید و بر امیر المؤمنین بسیار گران و ناگوار آمد که
 شما نشانه تیر بلا شده اید. ولی میدانید که روزگار گردنده است و هیچ چیز
 بر یک حال نمی ماند و بسا بلاهاست که بزودی بر طرف میشود. اما آنچه
 از مسلمانان خود و اطاعت خلیفه ذکر کرده اید بدانید که این باعث رضای
 خدا و خشنودی خلیفه است. اما آنچه از اندوه جوانان و اسیری پیران و
 کشتار یتیمان نوشته اید مایه حزن خلیفه گردید و از خدا خواست که
 بشما درین مصیبتها صبر و اجر بدهد و هر آینه آنها که درین دنیا نشانه
 تیرستم میشوند بنعمت شهادت میرسند و در روضهای بهشت میچرند و از
 حوضهای فردوس میخورند. و بدانید که ما ریار و یاران گناهکار او از دست

۱ - اصل مفصل نامه بن بان عربی بضمیمه دروقصید شکر و آئیه که در آخر آن افزوده
 در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار مندرج است.

۲ - متن این نامه نیز که بسیار دراز است در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ضبط است.

انتقام امیر المؤمنین رهائی نخواهند داشت و امیر المؤمنین تا کنون ازین امور آگاهی نداشت و شما بسیار بجا کردید که باو خبر دادید و نکو کردید که شرط ایجاز نگاه داشتید زیرا اختصار در کلام بهترین چیزهاست . و امیر المؤمنین از خدا درخواست که او را بر این ستمکاران مستولی سازد همچنانکه وی را بر سر کشان روم غالب ساخت . و امیر المؤمنین عبدالله بن طاهر را مأمور کرد که بادشمن شما کارزار در پیوندد و اگر محتاج مددی از درگاه خلافت شد باو خواهد رسانید .»

پس معتمص نامه ای بعبدالله بن طاهر نوشت که بطبرستان شده مازیار را دستگیر سازد . افشین نیز نامه ای بمازیار نوشت و او را بجنگ باعبدالله تحریک کرد و باو امیدواری داد که در حضور معتمص از وی طرفداری خواهد کرد و بهر چه مصلحت کار مازیار باشد قیام خواهد نمود . مازیار نیز جواب نامه او را بموافقت داد . بنا برین افشین دیگر شك نداشت که مازیار در برابر عبدالله چندان ایستادگی خواهد کرد تا معتمص مجبور شود افشین و غیر او را بجنگ مازیار گسیل سازد .

اکنون که معتمص دو نفر مخالف قوی خود یعنی بابک و تئوفیل را از میان برده بود مسلمانان طبرستان چنین امید داشتند و شیوع میدادند که معتمص بطرف کرمانشاهان حرکت خواهد کرد و افشین را برای جنگ بمازیار به ری خواهد فرستاد . همینکه مازیار اراجیف مردم را شنید کار را بر مسلمانان سخت تر کرد و برای جمع کردن مال و محدود کردن پیروان دین سیاه در حوزه قدرت و شاهی خویش صاحبان املاک را مجبور کرد که خراج املاک خویش را با اضافه کردن ده سه بعهد گرفته نقداً در مدت کمی بپردازند و هر که از این تعهد سرپیچی کند ملکش ضبط و

خودش اخراج خواهد شد. بعد از آن نامه‌ای به شاذان پسر فضل که متصدی دیوان خراج او بود نگاشت^۱ باین مضمون:

« بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر. چندبار مارا آگاهی دادند و بر ما محقق گردید که نادانان خراسان و تپورستان در باره ما هرزه درائی و ژاژخائی میکنند و اخباری بر خلاف ما میسازند و از روی بدخواهی برای دولت ما و بد گوئی از طرف اداره ماسر خویش را بدان اخبار گرم میدارند و بدشمنان ما نامه‌می نویسند و آرزوی برخاستن فتنه و برگشتن کار ما را دارند و نعمت ما را کفر آن میکنند و امن و آسایش و رفاه و گشایش را که خدا برای ایشان خواسته است فرو می گذارند بطوری که شنیده‌ایم هیچ سرداری یا مفتشی و از در ری نمیشود یا رسولی خواه کوچک و خواه بزرگ پیش ما نمی‌آید که مردم درباره او چنین و چنان نگویند و بجان او گردن نکشند و سخنانی که خداوند گواه بطلان آنست نسرایند و خداوند هر بار امید ایشان را در آن باب بنومیدی بدل نکند. و هیچ گاه قضیه پیش ایشان را از کار بعد باز نمیدارد و هیچ گونه ترس و پروائی از این کار ندارند. همه اینها را مامی بنیم و چشم می پوشیم و برای باقی ماندن عموم ایشان و حفظ آرامش و صلح این اعمال ناگوار آنان را بر خویشان هموار میکنیم. اما اینکه ما گزند و آزاری بایشان نمی‌رسانیم و از مالش دادن آنان خودداری لازم می‌شماریم نتیجه‌ای جز لجاج و گردنکشی ایشان نمیدهد. اگر شروع بگرفتن خراج را برای رعایت حال و مدارای بایشان بتأخیر اندازیم میگویند معزول شده‌است و هر گاه زودتر از هنگام معهود اقدام کنیم می‌گویند ناچار حادثه‌ای رخ داده‌است. و دست از این خودداری

۱ - منشی مازیار علی پسر ربن نصرانی طبری بود، رجوع شود به ص ۵۱ حاشیه ۲.

بر نمیدارند خواه ما با ایشان با ملایمت رفتار کنیم و خواه سختی روا داریم. و ما را خداوند پشت و پناه بس است، با و تو کل می‌کنیم و روی بسوی او مینمائیم. و فرمودیم که به بندار آمل و رویان نامه‌ها بنویسند که مالیات حوزه خویش را پیش خود جمع آورند و به ایشان تا آخر تیر ماه زمان دادیم. تو نیز این را بدان و در وصول کردن اموال کوشش نما و هر چه بر ساکنان ناحیه تو تعلق می‌گیرد تمام و کمال دریافت کن و پیش از آنکه تیر ماه بآخ رسد باید دیناری بر عهده مردم باقی نباشد. اگر مخالف این امر رفتار کردی سزای تو در نظر ما جزدار نخواهد بود. بر حذر باش و جان خود را نگاه دار و در کار خویش دامن بکمرزن و همواره نامه عباس بنویس و از هر گونه اقدام و کوششی که در اجرای فرمان ما از تو بروز میکند مرا آگاه کن و زنها را تابها نه از کسی نپذیری که ما امیدواریم این مشغول کردن مردم بپرداخت خراج ایشان را از جعل اراجیف باز دارد. چه درین ایام چنین شیوع داده‌اند که امیر المؤمنین (که خدا او را بزرگ دارد) بسمت کرمانشاه حرکت می‌کند و افشین را بری خواهد فرستاد. و همانا اگر خلیفه (که خدای او را یاری دهد) چنین کند مایه شادی منست و مرا بنزدیکی او دلگرمی میدهد و ما را بنیکوئیها و مراحمی که عادت کرده‌ایم از او ببینیم بیشتر امیدوار می‌سازد. و این آمدن او دشمنان او و دشمنان ما را سر کوب می‌کند. و البته خلیفه (که خدا او را مؤید گرداناد) برای خاطر اراجیفی که عوام درباره کار گزاران و خاصان او می‌گویند امور مملکت خویش را مهمل نخواهد گذاشت و از تصرف در تمامی اطراف و حدود قلمرو قدرت خویش باز نخواهد نشست. چه او (که خدایش بزرگ دارد) هیچ لشکری گسیل نمیدارد و هیچ سر کرده‌ای را

نامزد نمی‌کند مگر برای جنگ با مخالفی. پس این نامه ما را بر همه کسانی که در ناحیه تو باید خراج پردازند بخوان و امر کن تا آنان که حاضرند مضمون آن را بدیگران که غایبند برسانند، پس همه ایشان را پرداخت خراج خودشان مجبور کن. و هر کس در صد کم کردن مبلغ مالیات خود بر آید این نامه را باو بنماتا بداند که اگر درستیزه اصرار ورزد خدا بر او همان عذابی را خواهد فرستاد که بر امثال او فرود آورد. و آنها که می‌خواهند در ادای مالیات و غیر آن از اهل گران وری و توابعش پیروی کنند باید بدانند که اگر خلفاء پیشین با اهل گران وری در خراج تخفیف دادند بسبب حاجتی بود که در پیکار با ساکنین کوهستان و دیلمیان گمراه بایشان داشتند. ولیکن این امیر المؤمنین (که خدایش گرامی گرداناد) باین کار حاجت ندارد و یاری خداوند او را بسنده است و مردم کوهستان و دیلمیان همه لشکریان و بندگان اویند.

چون این نامه مازیار به شاذان پسر فضل رسید شروع بجبایت اموال کرد و همه خراج را در دو ماه مدت وصول کرد و حال آنکه سابق بر آن خراج هر سال سه قسط در هر چهار ماهی يك ثلث جمع آوری میشد.

۷ - سال دویست و بیست و چهار

قسمت جبال قارن قبل از مازیار بر سه بخش منقسم بود: یکی کوه ونداد هر مزد در وسط، دیگری کوه برادرش ونداد سپان در طرف مشرق آن، سوم کوه شروین بن سرخاب بن باو در طرف مغرب ونداد هر مزد کوه. چنانکه پیش گفتیم مازیار تمام این نواحی را بالاستقلال مالک شده بود،

لیکن چون از پنج برادرش فقط کوهیار بود که قدرت و قوتی داشت^۱ و مازیار از طرفی خود را باو محتاج میدید و از جانبی لیاقت این کار را در او سراغ داشت که باوی ستیزه و خلاف کند ناچار در ابتدای کاری یعنی در سال ۲۱۸ که شاه مطلق دشت و کوه طبرستان گردید قسمتی از کوهستان را باو وا گذاشت و در حقیقت حوزه پادشاهی را باو تقسیم کرد. اقامتگاه خود مازیار شهر هر مزدا باد بود. همینکه کار او قوت گرفت کسان پیش کوهیار فرستاده او را به خدمت خود خواند و ملازم در گاه خویش ساخت و از طرف خود شخصی دری نام را والی کوهستان کرد. کوهیار از این رهگذر و نیز بسبب استخفاف و تحقیری که در چند مورد دیگر از برادر خویش دیده بود بر او کینه داشت. همینکه مازیار برای جنگ با عبدالله پسر طاهر محتاج مردان شد کوهیار را نزد خویش خوانده او را بر کارافشین و مکاتباتی که باوی داشت آگاه ساخت. آنگاه گفت تو این کوهستان خود را بهتر از دیگران میشناسی، با نجارو و آنجارا نگاهداری کن. پس نامه‌ای به دری نوشته وی را احضار کرد و گروهی از لشکریان خویش را بسر کردگی او بجلو لشکر عبدالله پسر طاهر بناحیه‌ای موسوم به مرو فرستاد. و باین فکر که کوهیار را در کوهستان نشانده است از آن جانب ایمن شد و گمان نمیرد که از طرف کوهستان باو حمله‌ای بشود چه آنجا پر بود از دره‌ها و تنگناها و جنگلها، و راهی برای آمدن لشکر و پیوستن کار زار وجود نداشت. راهی که مورد بیم مازیار بود همان بود که دری و یاران او و جنگجویان و لشکریان را بنگاهداری آن گماشته بود. برای پاسبانی

۱ - شهریار مرده بود و پسرش قارن در خدمت مازیار بسر میبرد. عبدالله نیز مطیع برادر بود. فضل طفل بود و جر بزه کاری نداشت. حسن در سامره در درگاه خلیفه میزیست و با اعمال مازیار موافق نبود.

راهی که از طرف کومش (دامغان) بطبرستان میرفت یعنی راه سواد کوه برادرزاده خود قارن پسر شهریار پسر قارن را که از سر کردگان او بود مأمور کرده و برادر خویش عبدالله پسر قارن و گروهی از سرکردگان معتمد و خویشان خود را با وی همراه کرده بود. خلیفه مازیار در ساری مردی بود سرخاستان^۱ نام با کنیه بوالصالح. وی شنید که علی پسر یزداد عطار (از جمله مسلمانانی که پسر خود را بگرو بدست گماشتگان مازیار داده بودند) از ناحیه مازیار فرار کرده است. تمام بزرگان و معروفان مسلمانان شهر ساری را گرد آورده ایشان را ملامت کرد و گفت شاه چگونه میتواند بشما اطمینان کند و بچه وسیله ممکنست طرف اعتماد او شوید. مگر این علی پسر یزداد از آنانی نبود که سوگند خورده و بیعت کرده بودند و نوا سپرده. اینک سوگند خود را شکسته و گریخته است و گروگان خویش را وا گذاشته. شما بسوگند خویش پایدار نیستید و از خلف عهد و شکستن پیمان پروا ندارید. یکی از ایشان گفت شخص گروی را میکشیم تا دیگر کسی جرأت فرار نکند. سرخاستان گفت این کار را می کنید؟ گفتند آری. وی نامه ای نگاشت بمأمور حفظ نواها و امر کرد که حسن پسر علی پسر یزداد را که گروگان پدرش بود پیش او بفرستد. همینکه حسن را بساری آوردند مردم از سخنی که در باب وی با بوالصالح گفته بودند پشیمان گشتند و کسی را که اشاره بکشتن حسن کرده بود ملامت مینمودند. سرخاستان که نوارا حاضر کرده بود بزرگان شهر را دوباره جمع کرده بایشان گفت شما ضامن مطلبی شده بودید، اینک گروگان، او را بکشید. عبدالکریم دبیر پسر عبدالرحمن گفت خدایت حفظ کنادتو برای هر کس

که از این شهر خارج شود دو ماه ضرب الاجل قراردادی که شاید در آن مدت مراجعت کند. حالاهم که این نوا در دست تست خواهش داریم دو ماه باو مهلت بدهی اگر پدرش باز گشت فبها، و گر نه با او هر چه خواهی کن. سر خاستان در خشم شد و امیر پاسبانان رستم بارویه را خواند و فرمان داد که حسن را بدار کشد. حسن از رستم بالتماس اذن گرفت که دو رکعت نماز بگذارد ولی چون چشمش را بداری که برایش بپا کرده بودند دوخته بود و از ترس می لرزید و نماز را زیاد طول میداد رستم فرمودی وی را از سر نماز کشیده بیالای دار بردند و گلوی او را بچوبه دار بستند تا خفه شد و همان بالامرد. پس سر خاستان مسلمانان شهر ساری را امر کرد که از شهر خارج شدند و سلاح داران و مأمورین خندقها آنان را در میان گرفتند و باین طریق ایشان را بطرف آمل کوچ داد، و ایشان را گفت میخواهم شما را براهل آمل گواه گیرم و ایشان را بر شما، آنگاه اموال و املاک شما را بخودتان باز میگردانم و اگر در اطاعت ما باقی ماندید و سرکشی نکردید از خودمان دو برابر آنچه از شما گرفته ایم بر ما میملک شما خواهیم افزود. همینکه بآمل رسیدند همه ایشان را در قصر خلیل پسر و نداد سپان که پس از کشته شدن او در تصرف گماشتگان مازیار آمده بود گرد آورد و در یک جانب قصر جدا از دیگران ایشان را نگاه داشت و او زجان نامی را سر کرده موکلین ایشان قرارداد. آنگاه صورت ثبت اسامی تمام مسلمانان آمل را بدون اینکه نام احدی از قلم بیفتد تهیه کرد و ایشان را از روی ثبت و سیاهه سان دید و چون اطمینان یافت که جمله گی بدون استثنا حاضر شده اند امر کرد سلاح داران ایشان را احاطه نمودند و همه را ردیف کردند و بر هر یک از آنان دو نفر رامو کل کرده بودند و ایشان را گفته بود که هر کدام

از محبوسین در درفتن سستی کند بی درنگ گردن او را بزنند. پس تمام این عدهٔ مسلمانان آمل و ساری را که بیست هزار نفر میشدند کت بسته تا کوهی بیرون هر مزد آباد برده کند آهن برپاهایشان نهاد و در خانه‌ای محبوس کرد.

مازیار به‌دری نامه‌ای نوشت که نظیر این رفتار را نسبت به مسلمانان ناحیهٔ مرو خواه ایرانی و خواه عرب نیز معمول دارد و دری هم فرمان او عمل کرد.

همینکه مازیار اقتدار خویش را تا این حد رسانید و او را مخالفی نماند و کارش سر راست شد امر بخراب کردن سورها و برج و باروهای آمل و ساری داد و سرخاستن را مأمور کرد که مواظبت کند این فرمان کاملاً انجام یابد. وی نخست واداشت دیوارهای آمل را با دهل و تنبور ویران کردند و از آنجا بساری رفته دیوار آن را نیز بازمین برابر گردانید.^۱ بعد مازیار بر ادرش خویش کوهیار را بشهر همیشه از شهرهای طبرستان که در سر حد گران بود فرستاد که دیوار آنجا را نیز خراب کرد و خون مسلمانان شهر را مباح گردانید. بعضی از ایشان گریختند و برخی بدام پلا آویختند. اندکی بعد سرخاستن مأمور همیشه شد و کوهیار بنزد برادرش

۱ - حکایت، آورده اند که چون اصفهید مازیار بن قارن سوره‌های آمل خراب میکرد بر سردروازهٔ گران بستوقه‌ای یافتند سبز، سراو بقلعی محکم کرده، متولی آن خرابی فرمود تا بشکنند، اوحی بیرون افتاد کوچک از مس زرد، بر وسطرها بخط گسج (= گشته = مغیر) نبشته، کسی را که بر ترجمه آن واقف بود بیاوردند، بخواند، هر چه استفسار طلبیدند تکفت، تا بتهدید و وعید انجامید، گفت برین اوح نبشته «نیکان کنند و زان کنند و هر که این کند سال و اسری برزد، همچنان آمد، سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته باس من رأی بردند و هلاک کردند. (ابن اسفندیار) .

وازانجا بکوهستانی که بدست وی سپرده شده بود برگشت. سرخاستان دیواری را که از بیرون شهر همیشه تادریا کشیده بودند و تاسه میل در دریا امتداد داشت تعمیر کرد^۱ و این دیوار را پادشاهان ساسانی میان تمیشه و زمین ترك در روز گاری که ایشان بطبرستان هجوم آورده بودند کشیده بودند^۱. پس سرخاستان لشکر خویش را در تمیشه فرود آورد و چند برج برای پاسبانی دیوار مذکور بنا کرد و دری محکم برای آن ساخت و خندق عریض و عمیق بیرون دیوار بوجود آورد و سلاح داران معتمد را بنگاهبانی آنجا گماشت. مردم گرگان متوحش شده بر اموال خود بیمناک گردیدند و پاره ای از مسلمانان آنجا به نیشابور گریختند.

پیش گفتیم که معتصم بعبده الله بن طاهر بن حسین بن مصعب که عامل او در خراسان و حاکم بر آن ایالت وری و کومش و گرگان بود نامه ای نوشته وی را امر بکارزار بامازیار کرد. عبده الله عموی خویش حسن پسر حسین پسر مصعب را با قسمت عمده لشکر از راه گرگان فرستاده فرمان داد که در کنار خندق تمیشه لشکر فرود آورد و گرگان را از حمله احتمالی حفظ نماید. حسن همچنان کرد و پهنای خندق که سرخاستان ایجاد کرده بود میان دو لشکر فاصله ماند. عبده الله اندکی پس از آن حیان پسر جبلیه را نیز با چهار هزار سپاهی از طرف کومش فرستاد و او در سرحد کوهستان شروبن در مقابل قارن پسر شهریار لشکر گاه کرد. معتصم خود نیز بنا بخواهش عبده الله برای مدد او از دار الخلافه سه دسته لشکر روانه کرد و اول گروهی انبوه را پسر کردگی^۲ پسر ابراهیم پسر مصعب که برادر

۱ - کتاب البلدان ابن القتیبه ص ۳۰۲ دیده شود.

اسحق پسر ابراهیم بود بهمراهی حسن برادر مازیار و همه طبرستانیان که در دارالخلافه بودند فرستاد که از راه شلنبه و رودبار بطرف رویان داخل شدند و معتصم دبیری از موالی خود موسوم به یعقوب پسر ابراهیم پوشنگی و معروف به قوصه را همراه این لشکر کرده بود تا اخبار جنگ را بخدمت معتصم بنویسد. دست‌دیگری بسرداری منصور پسر حسن پسر هار که عامل دماوند بود بهری فرستاد تا از آن جانب داخل طبرستان شوند و دسته‌ای دیگر بریاست ابوساج غلام ایرانی مقرب خویش^۱ به لارود دماوند روانه کرد. مازیار همینکه دانست این همه لشکر اطراف طبرستان را فرو گرفته‌اند و در برابر هر یک از سرداران او و بهر راهی که از آن دخول بسرزمین وی میسر بود دسته‌ای از سپاهیان مأمور شده‌اند ابراهیم پسر مهران را که رئیس شرطه‌اؤ بود و ابو محمد علی پسر بن طبری نصرانی را که دبیر او بود^۲ و با ایشان نایب امیر حرس خویش این هر سه را پیش آن زندانیان مسلمان که از ساری و آمل آورده بودند فرستاد که بایشان بگویند: لشکر از هر طرف بمن روی آورده‌است، و من شنیده بودم که حجاج بن یوسف ثقفی از اینکه یک زن مسلمان را اسیر کرده و بمملکت

۱ - این ابوالساج دیوداز پسر دیودست از خویشان افشین بود، و او بود که بابک را در آذربایجان دستگیر کرد، و بندها سلسله‌امرای ساجی آذر بایجان از اولاد او بوجود آمد (کتاب آقای دکتر غلامحسین صدیقی بفراسه در باب جنبش‌های دینی ایرانیان در قرون اولای اسلام ص ۲۳۵ - شهریاران گم‌نام مرحوم سید احمد کسروی دیده شود).

۲ - وعلی بن ربن را خلیفه بعد از مازیار بدیوان انشاء خویش بنشانند معانی نهشته‌ها که همیشه کمتر از آن آمد که بعهد مازیار بر ای اومی نبشت از ویر سید چراچنین است گفت آن معانی او بلفت خویش من نبشتی من با تازی کردمی، بدانستند فکرت مازیار قوی تر بود. از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار.

سند برده بودند بر والی سند خشمگین شد و بجنگ مردم آن خاك لشكر كشيد و بيت المالها در آن جنگ صرف كرد تا آن زن را رهائی داد و بشهر خودش بر گردانيد من هم شمارا حبس كردم تا شايد اين مرد (يعنی معتصم) بخاطر شما، كسان پيش من بفرستد ولی او کسی را نفرستاد و اعتمائی به بيست هزار محبوس مسلمان نكرد و پرسشی در باره ایشان نمود، و من در حالی كه شما پشت سرم هستيد بجنگ با خليفه اقدام نخواهم كرد. خراج دو ساله را بمن بپردازيد تا شمارا آزاد كنم و آنها را كه جوان و توانا باشند با خود بجنگ برم و يقين بدانيد كه هر كدام از شما نسبت بمن وفاداری كند اموال و املا كش را باو برميگردانم اما هر كس كه عذرو بي وفائی ورزد خونش بگردن خودش خواهد بود و از شما آنها را كه پير و ناتوان باشند بكارهای كم زحمت مانند پاسبانی و دربانى می گمارم. در میان محبوسين زاهدی بود موسی نام پسر هر مزدوم میگفتند كه او بيست سال بود آب نخورده بود، وی بسخن در آمد و گفت: من ضامن پرداخت خراج دو ساله همگی خواهم شد. نايب امير حرس رويه احمد پسر صغير كرده گفت تو چرا سخنی نمی گوئی؟ تو كه از ديگران پيش اسپهبد گرامی تر بودی و دیده بودمت كه باوی هم غذا میشدی و بر بالش او تكيه ميزدی و این چيزیست كه شاه بهیچ كس جز تواذن نداده بود. تو از موسی اولبتری كه ضامن این كار شوی. احمد گفت كه موسی قدرت وصول كردن يك درهم نیز ندارد و این سخن را از روی نادانی و بسبب اينكه خود و ديگران را باين حال مي بيند ميگويد تا از اين حبس و بند نجات يابند. و اگر امير شما احتمال مي داند كه از ما يك درهم بدست توان آورد حبس مان نمي كند. ما را وقتی بن ندان و بند گرفتار كرد كه هر چه مال و ذخيره داشتيم از ما

گرفته بود. اگر در مقابل این وجه نقد از ما ملک بخواهد حاضریم و خواهیم داد. علی پسر ربن گفت: املاک مال شاه است نه مال شما. ابراهیم پسر مهران باو گفت آخر چرا از گفتن این کلام لب‌نبستی؟ و احمد پسر صقیر گفت خاموشی من برای آن بود تا سخنی که این مرد بر زبان آورد گفته شود و تو بشنوی. فرستادگان بضمانت موسی زاهد قانع شده او را از حبس بر آوردند و بخدمت مازیار برگشته‌وی را از ماوقع مستحضر ساختند. جمعی از ساعیان پیرامون موسی زاهد را گرفته گفتند فلان قدرت برده هزار درهم دارد و بهمان بیست هزار درهم تو انداد، و همچنین کمتر و بیشتر، و باین طریق مردم شروع کردند با زاردادن خراج گزاران و غیر ایشان. چون چند روزی از این مقدمه گذشت مازیار فرستادگان را نزد موسی فرستاد و تقاضای مالی که وی ضمانت کرده بود نمود لیکن اثری از مال پیدا نبود. و مازیار میدانست که محبوسین مالی ندارند که بپردازند ولی نتیجه‌ای که از این اقدام بردانداختن دشمنی بود میان مؤدیان مالیات و کسانی که نبایستی خراج بدعند از قبیل تاجران و پیشه‌وران.

سر خاستان جمعی از پسران سرکردگان ایرانی و غیر ایرانی از اهل آمل را که جوانان چابک و شجاع بودند منتخب کرده بود و با خود داشت، پس دو بیست و شصت تن از ایشان را که مورد بیم بودند در خانه خویش بپنهان نمودند و مشورت گرد آورده کسان پیش بزرگان برگزیده گسیل کرد و بایشان پیغام داد که این پسران سرکردگان هواخواه تازیان و سیاه پوشانند و من از مکر و حیله ایشان ایمن نیستم و کسانی از ایشان که مورد سوءظن هستند و از ایشان بیمناک هستم یکجا گرد آورده‌ام بیایید و آنها را بکشید تا ایمن و آسوده شوید و در لشکر شما کسی که دلش باشما یکی نباشد بجا

نماند. پس امر کرد که آن دو بیست و شصت تن را بستند و شب هنگام بدست برزگران سپردند که ایشان را بکنار قناتی برده همه را کشتند و در چاههای قنات افکنده مراجعت کردند. همینکه عقلشان بجا آمد از کرده خویش پشیمان گشتند و ترس ایشان را فرو گرفت. مازیار هم همینکه دانست مسلمانان زندانی مالی ندارند که بپردازند، پیش همین برزیگران برگزیده فرستاده بایشان گفت که من منزلها و حرم صاحبان املاک را بر شما مباح کردم مگر دختران زیبای آنان را که تعلق بشاه دارد، بروید و نخست خود ایشان را در زندانها بکشید سپس منازل و حرمشان را که بشما بخشیده ام متصرف شوید. لیکن کشاورزان از مهارت به این کار ترسیدند و آنچه او گفت نکرده اند. کوهیار بمازیار گفت که این بیست هزار نفر مسلمان که در زندان تو اند همه کفشگر و خیاط و جوله و پیشه‌ورانند که تو بیهوده خویش را پای بند ایشان کرده‌ای، و حالا که باید از پناهگاه و کسان و خویشان خود دور شوی با اینان چه خواهی کرد؟ مازیار فرمان داد که جملگی را آزاد کردند جز محمد پسر موسی و برادرش را که در حبس نگاه داشت، آنگاه براهیم پسر مهران و علی پسر بن نصرانی و شاذان پسر فضل را با یحیی پسر روزه که گهبد^۱ او و از اهل دشت طبرستان بود احضار کرده گفت اهل و عیال و منازل و املاک شما در جلگه است و عرب بزودی آنجا را فرو خواهند گرفت و من باید بجنگ و گریز مشغول باشم و بیم آن دارم که سبب بدبختی شما شوم. بمنازل خویش باز گردید و برای خود امان بگیری، آنگاه ایشان را مال و نعمت داده باز گردانید و آنان هم از عربان زنهار طلبیده بمال و جان ایمن شدند.

۱ - عرب آن جهبذ است بکسر جیم و باء، و آن نام منصب مأمور است که کارش تحویل گرفتن نقود و صرافی آنها بود و برای این شغل کسی را انتخاب میکردند که در شناختن پول صحیح و قلب بسیار ماهر بود. نام یحیی روزبهان سابقاً (ص ۳۲) برده شد.

۸ - خیانت

کسانی که سرخاستان بمواظبت و محافظت سور و باروی تمیشه گماشته بود شبها با پاسبانان لشکر حسن پسر حسین که در طرف دیگر خندق بودند گفتگو می کردند تا عاقبت بایکدیگر انس گرفتند و قرار گذاشتند که پاسبانان سرخاستان برج و بارور را بایشان تسلیم کنند، بنا برین پاسبانان لشکر حسن از آن طرف رخنه در اردوی سرخاستان کردند و بی آنکه حسن یا سرخاستان آگاه باشند شبانه وارد لشکر گاه سرخاستان گردیدند، سایر لشکریان حسن دیدند که جمعی از یاران ایشان در کار گذشتن از روی دیوار هستند بآنان پیروی کردند، بسبب این امر خروش و نفیر و غریوی از مردم برخاست که بگوش حسین رسید، برخاسته بیرون آمد و چون ماجرا بدید بجلو گیری ایشان پرداخت و برایشان بانگ میزد که میترسم بر شما نیز همان برسد که بر قوم داوندان رسید، لیکن کسی بجوش و خروش او واقعی نمی گذاشت و عده ای که در زیر فرمان قیس پسر رنجویه بودند پیش رفتند و علم را در لشکر گاه سرخاستان بر بالای بارو نصب کردند، حسن که دید نمیتواند لشکریان خویش را از حمله و پیش رفتن بازدارد سر بآسمان برداشت و گفت بارالها مردم فرمان مرا نشنیدند و امر ترا اطاعت کردند پس تو خود ایشان را حفظ یاری کن. خبر بسرخاستان بردند که عرب دیوارها را شکسته بناگاه داخل شدند، سرخاستان در حمام بود، همینکه آشوب و غوغا را شنید از مطلب مطلع

۱ - این قوم را نتوانستیم تطبیق کنم و چنین واقعه ای که اینجا اشاره شده نیافتم.

گردید ازوجز گریز کاری بر نیامد و همچنان لنگی بر خویش پیچیده بیرون شد و بر اسبی زین کرده بر نشست و فرار اختیار کرد. لشکر عرب خود را بدری رسانیدند که بر حصار بود و آن را شکسته راه را برای دخول بقیه یاران خویش باز کردند و لشکریان سرخاستان را دنبال کرده فرار دادند و بدون مانع پیش رفته هر چه در لشکر گاه بود بتصرف آورده و جمععی از ایشان به جستجو پرداختند. ز راه پسر یوسف سگری (سیستانی) گفت که من در جزء کسانی بودم که به تفتیش پرداخته بودند و در هنگامی که بهر گوشه و کنار راه میبردیم و داخل میشدیم در طرف چپ راه بمکانی برخوردیم درون رفتیم و بی آنکه کسی را ببینیم نیزه را باطراف حرکت میدادم و میگفتم وای بر تو، کیستی؟ ناگاه بانگی برخاست که زنیار خواست، بر صاحب آواز حمله بردم و وی را که پیر مردی تنومند بود گرفته دست بستم، بعد معلوم شد که او شهریار برادر ابوصالح سرخاستان سردار لشکر است، وی را بدست رئیس خویش یعقوب پسر منصور دادم و تاریکی شب مانع از ادامه جستجو شد و همه بلشکر گاه برگشتیم. شهریار را پیش حسن پسر حسین بردند او را گردن زد، اما خود ابوصالح سرخاستان فرار کرد تا پنج فرسنگ از لشکر گاه خویش دور شد و چون علیل و ناتوان بود تشنگی و ماندگی او را از رفتن بازداشت و در جنگلی در طرف راست راه دردامن کوهی پیاده شد چارپای خود را بست و بر زمین پشت دراز کشید یکی از لشکریان خویش موسوم بجعفر پسر و نداد امید را در آن نزدیکی دید او را خواند و گفت قدری آب بمن برسان که از تشنگی مانده شده ام، جعفر جواب داد ظرفی ندارم که با آن آب بر گیرم، سرخاستان گفت سرپوش تیردان مرا که بر زین اسب بسته است بردار و با آن بمن آب ده.

جعفر بسوی گروهی از لشکریان خودشان رفته بایشان گفت این شیطان ما را تباه کرد، چرا او را وسیله تقرب بدستگاه خلافت نسازیم و بدین خدمت که انجام میدهیم برای خود از عریان امان نگیریم؟ ایشان گفتند ما چگونگی بر او دست توانیم یافت: جعفر سرخاستان را بایشان نشان داده گفت دمی بامن کمک کنی من او را دستگیر خواهم کرد، آنگاه چوب بزرگی بدست گرفته هم چنانکه سرخاستان بر پشت خوابیده بود خود را بر روی او افکند و دیگران نیز همراهی کرده دستهای او را بدان چوب بستند. سرخاستان بایشان گفت صد هزار درهم از من بگیری و مرا وا گذارید و بدانید که عریان بشما چیزی نخواهند داد. گفتند بده، گفت ترازو بیاورید، گفت اینجا ترازو کجا بود گفت من نیز اینجا روسیم از کجا دارم مرا بمنزل خودم ببرید عهد می کنم و پیمان می بندم که این صد هزار درهم را بشما بدهم؛ ایشان نپذیرفتند و او را پیش حسن پسر حسین بردند و بجمعی از لشکریان حسن که باستقبال ایشان آمدند تسلیم نمودند و چگونگی دستگیر کردن او و امیدی را که از این کار داشتند حکایت کردند. ایشان جعفر و یارانش همه را گردن زدند و سرخاستان را نزد حسن بردند. حسن سرکردگان عرب طبرستان مانند محمد پسر مغیره پسر شعبه ازدی و عبدالله پسر محمد قطیطی ضبی و فتح پسر قراط و غیر ایشان را خواند و از ایشان پرسید که این سرخاستان است؟ گفتند آری. پس به محمد پسر مغیره گفت برخیز و او را بعوض پسر و برادرت بکش، محمد برخاست و ضربت شمشیری بر او نواخت و دیگران نیز وی را در میان شمشیر گرفته کشتند، حسن سر او را روانه خدمت عبدالله بن طاهر کرد و خود در لشکر گاه خویش ماند.

حیان پسر جبله آزاد کرده عبدالله پسر طاهر که از طرف کومش آمده بود باقارن پسر شهریار (یعنی برادر زاده مازیار) مکاتبه نموده و او را مایل باطاعت کرده بود و با او قرار گذاشته بود که اگر وی حاضر شود جبال طبرستان و شهرساری تا سرحد گرگان را تسلیم کند حیان نیز ضامن میشود که او را بر کوهستانی که بدست اجداد او بوده است شاه کند. پس موضوع قرارداد را بعبدالله طاهر نوشته کسب اجازه کرد. عبدالله خواهش او را پذیرفت ولی باو دستور داد که توقف کند و داخل کوهستان نشود تا از قارن دلایل وفا کردن بوعده خود مشاهده نماید مبادا که خدعه‌ای در کار باشد. حیان نیز این مطلب را بقارن نوشت. قارن عبدالله برادر مازیار و سایر سرداران را به‌همانی خواند. همینکه طعام خورده شد و هر کسی اسلحه خود را یکسو نهاد گروهی از لشکر یان قارن باشمشیرهای آخته درون آمدند و گردایشان را فرو گرفته کتفهایشان را بستند. قارن ایشان را پیش حیان پسر جبله فرستاد و حیان چون چنان دید خاطر جمع شد و با گروه خود سوار شده داخل جبال شروین که بدست قارن بود گردیدند. این خبر بمازیار که رسید اندوهگین گشت و امارات مغلوبیت خویش را بچشم دید. همینکه خبر بمردم ساری رسید که سرخاستان مقتول و لشکر او پراکنده شده و حیان داخل جبال شروین شده است ایشان نیز بر عامل مازیار در شهرساری بشوریدند و این شخص که نامش مهریستانی پسر شهریز بود از دست ایشان گریخته خود را نجات داد. مردم در زندان شهر را باز کرده هر کرا که در آن بود بیرون آوردند و بعد از این قضیه حیان بساری رسیده داخل شهر گردید.

کوهیار برادر مازیار که از آمدن حیان بشهرساری آگاه شد

بسیب کینه‌ای که از رفتار مازیار با خود دردل داشت محمد پسر موسی پسر حفص را از حبس آزاد کرده بر استری‌زین کرده نشاید و پیش حیان فرستاد که از او برایش امان بگیرد و خواهش کند که کوهستان پدر و جدش را با او گذار نماید بشرط اینکه کوهیار نیز مازیار را تسلیم حیان کند، و بر این مطلب بضمانت خودش و احمد پسر صقیر با حیان پیمان بندد. چون محمد پسر موسی پیش حیان رسید و مطلب را با او در میان نهاد حیان از او پرسید که این احمد پسر صقیر کیست. گفت وی پیر این دیار است و خلفا و امیر عبدالله پسر طاهر همه او را می‌شناسند. حیان کس فرستاده احمد را احضار کرد و همینکه آمد او را امر کرد که با محمد پسر موسی بمساحهٔ خرم آباد برود احمد را پسری بود اسحق نام که از ترس مازیار فرار کرده بود و روزها را در جنگلها می‌گذرانید و شب را بقطعه زمینی موسوم بساواشریان میرفت و این ملک بر کنار جاده‌ای بود که از قدح اسپهبد (محل قصر مازیار) می‌آمد، اسحق شبی در این ملک بود جمعی از کسان مازیار از آنجا گذشتند و گله‌ای از ستوران^۱ با خود

۱ - مازیار عادت داشت که هر ساله جماعتی را که با سپهر خردین مهارت و بصارت داشتند مالها داده با سپهر خردین می‌فرستاد. در باب اسب‌شناسی خود او دو حکایت در تاریخ ابن اسفندیار آمده که خلاصه آنها اینست:

۱) وقتی برای او وصف کردند در طخیرستان فلان کس را اسبی است بصد هزار درهم می‌فروشد. آن جماعت را فرمود که اول بطخیرستان آن اسب بخرند و در دیدن اعضاء و تناسب خلقت او احتیاط تمام کنند و مال بدهند بدان قرار که کمند در او افکنند اگر دو گوش راست کند و نظر تیز تیز میان هر دو دست میزند و دنبال درخوشتن گیرد بیع درست باشد و اگر چون کمند بگردن او افتد گردن بر کمند می‌نهد و به او بر می‌کند و هر دو گوش فرومی‌افکند و بی‌بهره بگردن او افتد و البته نخرند. چون تجریت کردند معصوم بود همچنانکه او گفته بود.

۲) روزی یکی از بهترین او بر اسبی نشست و میگردانید مازیار از او پرسید که در این اسب هیچ عیبی میدانم گفت در همه جهان مثل این اسب نباشد مازیار گفت در هر دو اشتهالنگ (چپا) این اسب هیچ مغز نیست و بفرمود تا اسب را بکشتند و اشتهالنگ بشکستند هیچ مغز نبود.

میبردند، اسحق براسپی قوی همیکل و بی زین و برگ جسته سوار شد و بشهر ساری رفت و آن اسپ را بیدر خویش داد. همینکه احمد در این روز خواست بخرم آباد رود بر آن اسپ سوار شد. حیان آن را دید و پسندید و روی به لوزجان سابق الذکر که از سر کردگان قارن بود نموده گفت این پیر را براسپی نجیب سوار دیدم که کمتر مانند آن دیده‌ام. لوزجان گفت این اسپ از آن مازیار بوده است. حیان کس پیش احمد فرستاد و خواهش کرد که اسپ را پیش او بفرستد که ببیند که همینکه حیان آنرا بدقت نگرست دریافت که بر دودستش راهها و خط‌هایی است آنرا نخواست و به لوزجان داد و فرستاد. احمد را گفت باو بگو که اسپ از آن مازیار است و هر چه مازیار راست از آن امیر المؤمنین است. احمد از شنیدن این سخن بر لوزجان خشمگین گشت و باو پیغام دشنام داد. لوزجان عذرخواست و گفت مراد این امر گناهی نیست و اسپ را با دواسپ تاتاری یکی بر ذون و یکی شهری برای احمد فرستاد. احمد آن دواسپ هدیه شده را رد کرد و بر حیان بسبب آن رفتار غضبناک گردید و گفت این جولاه پیش پیری چون من میفرستد و مرا میخواهد و آنگاه بامن چنین معامله میکند. پس نامه‌ای بکوهیار نوشت که اوای بر تو چرا در کار خود خطا میکنی و با وجود شخصی مثل حسن پسر حسین عموی امیر عبدالله پسر طاهر در زنه‌ار این جولاه که بنده‌ای بیش نیست داخل میشوی و برادر خود را باو تسلیم میکنی و قدر خویش را میکاهی، و چون حسن پسر حسین از کار تو آگاه شود بر تو کینه ور میشود که خود او را رها کرده و تسلیم بنده‌ای از بندگان او شده‌ای. کوهیار پاسخ نوشت که در اول کار اشتباه کرده و با او پیمان بسته‌ام که پس فردا نزد اوروم و اگر خلاف کنم بیم آن دارم که بجنگ

من برخیزد و خان و مان مرا برهم زند و اگر با او کارزار کنم و از لشکریان او بکشم و خون میان ما روان شود دشمنی سخت خواهد شد و این کاری که بخواهش و تمنا ترتیب داده بودم از میان خواهد رفت. احمد با نوشت که چون روز وعده برسد یکی از خویشاوندان خود را نزد او گسیلدار و باو بنویس که بسبب عارضه کسالتی از حرکت معذوری وسه روز مشغول معالجه خواهی بود و از آن پس اگر بهبودی یافتی چه بهتر ورنه در تخت روان نشسته پیش او خواهی رفت ، و ما حیان را و امیداریم که عذر ترا بپذیرد و در این مدت خود بتدبیر کار مشغول خواهیم بود. آنگاه احمد پسر صقیر و محمد پسر موسی نامه دیگری بحسن پسر حسین که در لشکر گاه خویش در تمیشه منتظر دستور عبدالله پسر طاهر و پاسخ نامه خود راجع بفتح تمیشه و کشتن سر خاستان بود نوشتند که سوار شده نزد ما بیا تا مازیار و کوهستان طبرستان را بتو تسلیم کنیم و زنهارتا درنگ نکنی ورنه کار از دست تو خواهد رفت و نامه را بدست شاذان پسر فضل دادند و او را گفتند که در رفتن شتاب کند. همینکه نامه بحسن رسید دردم فرمان حرکت داده خود نیز سوار شد و راه سه روزه را در یک شب پیموده بساری وارد شد و صبح روز بعد که روز وعده حیان با کوهیار بود بخرم آباد رسید. حیان همینکه بانگ کوس حسن را شنید سوار شده بیک فرسنگ پیشباز رفت ، حسن باو گفت اینجا چه میکنی و در صورتی که جبال شروین را فتح کرده ای چرا آنرا رها کرده و اینجا آمده ای؟ مگر بیم آن نداری که مردم از رفتن تو آگاه شوند و بر تو شوریده هر چه رشته ای پنبه کنند؟ زود بکوهستان برگرد و در همه نواحی و اطراف مساحه ها تعبیه کن و چنان مواظب مردم باش که اگر آهنگ غدیری کنند نتوانند. حیان گفت

من خود عازم بازگشتن بودم و میخواهم بار و بنه خویش را بار کرده آنگاه مردان را فرمان حرکت دهم ، حسن گفت تو برو و من بار و بنه و مردان ترا در دنبالت روانه خواهم کرد. امشب را در شهرسازی بسر بر تا ایشان بتو برسند و فردا صبح زود از آنجا روانه شو. حیان فوراً براه افتاد و بسوی ساری رفت ، آنگاه نامه ای از عبدالله پسر طاهر باو رسید که در لبوره لشکر فرود آورد. و لبوره از کوه های و ندادهر مزدوازمه جاهای آن کوهستان محکمتر بود و بیشتر اموال مازیار در آنجا نهاده شده بود، و عبدالله بحیان نوشته بود که قارن را از آنچه از آن کوهستان و اموال میخواهد مانع نشود. پس قارن هر چه از اندوخته ها و ذخایر مازیار در لبوره و اسباندره بود و هر چه نیز از اموال سرخاستان در قده سلیمان^۱ بود همه را بتصرف آورده ، و این همه اموال از دست حیان برای خاطر يك اسپ بیرون شد، خودش هم بزودی مرد و عبدالله بجای او عموی دیگر خویش محمد پسر حسین پسر مصعب را مأمور سواد کوه کرد و باو نیز دستور داد که هر چه قارن میل داشته باشد که تصرف کند با اختیار او بگذارد.

اما حسن پسر حسین بخرم آباد که وارد شد محمد پسر موسی و احمد پسر صقیر پیش او رفتند و نهانی بایکدیگر سخن گفتند ، و او ایشان را پاداش نيك داد و نامه ای بکوهیار نوشت و او را بخرم آباد خواند و چون آمد بزرگش داشت و همه آرزوهای او را بر آورد و روزی او و محلی را با او وعده گاه قرار داده او را روانه کرد که بنزد مازیار بازگشت. کوهیار آنجا بود که نامه ای از برادر دیگرش حسن پسر قارن که در لشکر محمد پسر

۱ - در عبارت قده اسپهبد که در صفحه ۵۹ گذشت و نیز در این مورد ، لفظ قده بمعنی برج و قلعه است. همان قده اسپهبد را در تاریخ طبری در مورد دیگری «برج الاصبهد» نامیده است.

ابراهیم پسر مصعب بود باورسید و در آن از جانب محمد پسر ابراهیم بوی وعده داده بود که امیر المؤمنین همه خواهشهای او را خواهد پذیرفت بشرط آنکه کوهیار مازیار را بوی تسلیم کند. کوهیار در جواب او نیز همان وعده‌ها که بدیگر آن داده بود به گردن گرفت. و همه این کارها را برای آن میکرد که این دسته‌های مختلف را از جنگ کردن باز دارد، بطور کلی طمع کوهیار این بود که تمامی جبال طبرستان که بدست پدر و اجداد او بوده است بطور دائم از آن او شود. معاهدین نیز هر یک جدا جدا ضمانت میکردند که آن اراضی را بدست او واگذارند و هر گز متعرض او نشوند و هیچگاه با او نجهنگند، و هر یک تعهدنامه‌ای باین مضمون نوشت.

حسن پسر حسین سندی بامضای عبدالله پسر طاهر فرستاد و محمد پسر ابراهیم از طرف خلیفه تقبل این مطلب را نمود. همینکه حسن پسر حسین بوعده کوهیار مطمئن گردید گروهی از لشکریان خویش را برای مشغول کردن در جنگ روانه طرف مرو کرد، و بقیه را بسر کردگی یکی از سرداران خویش سپرده منتظر روز وعده نشست، ضمناً نامه پیمانی را که از کوهیار گرفته بود پیش عبدالله پسر طاهر فرستاد و عبدالله هم آن را بمردی داد که بسامرا برده بمعتم برساند.

گفتیم که عمده لشکر مازیار سپرده بدری بود و او در محلی بود که مرو نام داشت آنجا شنید که لشکر خلیفه بسرداری محمد پسر ابراهیم از راه دنباوند بطرف رویان میآیند. برادر خویش برز گشنسپ را بهمراهی محمد و جعفر دو پسر رستم کلاری و جمعی از مردان مرزها و اهل رویان بآن سو گسیل داشت که از آیندگان جلو گیری کنند. حسن بن قارن بدو پسر رستم یعنی همان محمد و جعفر که از رؤسای لشکر دردی بودند

قبلاً نامه نوشته و ایشان را باخویشتن یار کرده بود . چون این سپاه که دری فرستاده بود بالشکر محمد پسر ابراهیم روبرو شدند و پسر رستم و مردم دومرز و اهل رویان بر برز گشنسپ برادر دری شوریدند و او را دستگیر کردند و بهمراهی لشکر محمد پسر ابراهیم برگشتند و هادی راه آنان بطرف دری شدند. دری در قصر خویش با خانواده خود همین است که از خیانت کردن محمد و جعفر و پیروی کردن اهالی رویان و دو مرز و دستگیر شدن برادرش برز گشنسپ آگاه شد سخت غمگین گشت و یارانش بر جان خویش بیمناک شدند و بیشتر لشکریان او متفرق گردیده بفکر جان خویش و گرفتن زنهار برای خود و بستگانشان افتادند. دری کس پیش مردم دیلم فرستاده از ایشان یاری طلبید . قریب چهار هزار نفر از آنان نزد او آمدند. ایشان را ترغیب و تشویق بخدمت خویش کرد و مال و نعمت و سازو برگ جنگ هر چه کم داشتند داد. و چون ماندن در مرز و صلاح ندانست سوار شده اموال خویش را نیز بر استرآن بار کرد و بعنوان اینکه به رها کردن برادر خویش و جنگ با محمد پسر ابراهیم می رود حرکت کرد ولی باطناً بقصد آن بود که بسرزمین دیلم داخل شده به پشت گرمی ایشان در برابر محمد پسر ابراهیم ایستادگی کند. همینکه دری از مرز رفت زندانیان محبس ها را رها کرده راه فرار پیش گرفتند و زندانیان کندوز نجیر خویش را شکسته گریختند و هر کس بشهر خویش رفتند و آن در روز سیزدهم شعبان سال ۲۲۵ بود .

دری در حین فرار در ساحل دریا میان کوه و دریا و جنگل بالشکریان محمد پسر ابراهیم دچار شد و آن جنگل متصل بسرزمین دیلم بود. محمد سر راه بر او گرفت و جنگ میان دولشکر سخت شد . دری مردی دلیر و

پهلوان بود و بتن خود بر لشکریان محمد حمله میبرد و تا ایشان را اندکی از پیش راه خود دور میکرد بدون آنکه آهنگ گریز داشته باشد بطرف جنگل میراند و قصد آن داشت که خویشان را بجنگل بیندازد دری همچنان بالشکری که برابرش بود نبرد میکرد که يك بار دید سپاهی که حسن پسر حسین از خرم آباد فرستاده بود از پشت باو هجوم آوردند و در میان دولشکر گرفتار شده است. بیشتر کسانش کشته شدند ولی خود او مردانه میکوشید و برای جان جنگ میکرد. مردی از کسان محمد پسر ابراهیم که نامش فندیسر حاجبه بود با وی رو برو شد و بر او سخت گرفت. عاقبت اسیرش کرده برگشت. همراهان دری فرار برقرار نمودند و لشکریان محمد پسر ابراهیم آنان را دنبال کردند و ایشان را با هر چه از اثاثیه و اموال و چارپایان و اسلحه داشتند بدست آوردند. محمد پسر ابراهیم امر کرد که برزگشنسپ برادر دری را کشتند. سپس خود دری را پیش آورده نخست يك دستش را از بازو و بعد يك پایش را از زانو و باز دست دیگر و پای دیگر را بهمان نحو جدا کردند و دری بر نشیمن خویش قرار گرفت و در تمام آن مدت دم نزد و جزعی نکرد و اصلاً آثار ترس و سستی در او دیده نشد.^۱ پس سراو را قطع کرده بخراسان بنزد عبدالله پسر طاهر فرستادند و یاران و پیروانش را زنجیر کرده بطرف سامرا بردند. محمد پسر ابراهیم از آنجا بامید وعده ای که کوهیار باو داده بود بجانب آمل و هر مزد آباد روانه گردید.

۱ - این قسم عذاب و قتل را محمد پسر ابراهیم در دربار خلیفه از معتصم آموخته بود که بابل را بزمین طرز شیع کشت و دری در همان پردلی و جسارت را بخرج داده است که بابل در آن موقع بروز داده بود.

۹ - پایان کار

در همان حینی که این وقایع در يك ناحیه طبرستان میگذشت در خرم آباد حسن پسر حسین لشکریان خویش را بر اهنمائی کوهیار در دل شب بکوهستان فرستاد که تمام مواضع کوهستان را فرو گرفتند. پس کوهیار بنزد مازیار رفته گفت شنیده‌ام که حسن میآید ترا ببیند و ترا امان میدهد و می‌خواهد با تو گفتگو کند و اینک در فلان جاست. روز وعده که رسید حسن شنید که محمد پسر ابراهیم برای گرفتن مازیار از آمل سوار شده بجانب هر مزدآباد میآید ابراهیم پسر مهران که سابقاً رئیس شرطه مازیار بوده بود گفته است که آن روز من هنگام عصر از برابر خرگاه حسن میگذشتم او را دیدم یکدو تنها سوار است و جز سه غلام ترك کسی در پی او نیست. از اسب بر زمین جسته بر او سلام کردم. گفت سوار شو. چون بر اسب نشستم گفت راه آرم کجاست؟ گفتم در این دره. گفت پیش بیفت و راهنمای من شو. من رفتم تا به در بندی رسیدیم که بر دو میلی آرم بود. آنجا مرا ترس گرفت گفتم خدا امیر را خیر دهد اینجام حلی ترسناک است و کمتر از هزار سوار باهم از اینجا نمیگذرند و بهتر آن میدانم که از اینجا بر گردی و داخل این در بند نشوی. بر من بانگ زد که پیش برو. من فرمان کردم ولی عقل از سرم پریده بود. در راه خود کسی را ندیدم تا بآرم رسیدیم، آنگاه گفت راه هر مزدآباد کدامست. گفتم هر مزدآباد بر این کوه و در سر آن راه باریک است که می‌بینی. گفت آنجا برویم. گفتم خدا

امیر را گرامی دارد ، پناه میبرم بخدا بر جان تو و جان خودمان ! بر من بانگ زد که ای مادر بختا (یا ابن اللخناء) پیمش برو، گفتم ای امیر خدا ترا عزیز کند تو خود گردن مرا بزنی از آن بهتر است که ما زیار ما بکشد یا عبدالله پسر طاهر مرا گناهکار شمارد . چنان بر من حمله آورد که گمان کردم همان ساعت مرا خواهد کشت ناچار براه افتاده ولی دیگر دل نداشتم و با خود می گفتم که همین دم همه ما گرفتار میشویم و مراد در حضور مازیار خواهند برد و او سرزنش خواهد کرد که تو دشمن را بخانه من هدایت کردی. پسین تنگی بود که در چنین حالی بهر مزد آ باد رسیدیم . حسن گفت زندان مسلمانان درین جا کجا بود، باو نشان دادم. پائین آمده آنجا نشست و ما خاموش بودیم و لشکریان در دنبال ما یک بیک و تک تک میرسیدند، سببش این بود که حسن در وقت حرکت مردم را آگاه نکرده بود و پس از رفتن او خودشان فهمیده و دریی او براه افتاده بودند یعقوب پسر منصور که رسید حسن او را پیش خوانده گفت ای ابو طلحه می خواهم که به طالقانیه رفته بهر نیرنگی که هست لشکر ابو عبدالله محمد پسر ابراهیم پسر مصعب را آنجا دو ساعتی نگاه داری و هر چه بیشتر بهتر، و طالقانیه دوسه فرسنگ از هر مزدآ باد فاصله داشت . پس ازان قیس پسر زنجویه را خواسته باو گفت برو به در بندلبوره و آنجا بایست، و این در بند بمسافت کمتر از یک فرسنگ واقع بود. همینکه نماز مغرب را خواندیم و شب در آمد از دور سوارانی چند در روی جاده لبوره دیدیم که پیش می آمدند و در جلو ایشان شمع روشن می آوردند. حسن از من پرسید که راه لبوره کدام است . گفتم همان راهی که می بینی سوارانی باروشنائی از آن میرسند، ولی خود حیران و سرگردان بودم و سر از کار بدر نمی بردم و نمیدانستم چه می کنیم ، شمعها

که نزدیک شد در روشنائی آن سواران را نگر ایستم دیدم مازیار است با کوهیار. از اسب پیاده شدند و مازیار پیش آمده بر حسن سلام کرد و او را بامیری نام برد. حسن جواب سلام او را نداد و بطاهر پسر ابراهیم و اوس بلخی بانگ زد که او را بگیرید و ببندید. آن وقت مازیار دانست که برادرش نیز او را فریب داده و باو خیانت کرده است و چون بدون عهد و پیمان بدست دشمن گرفتار شده است دیگر بر جانش امیدی نیست.

چنانکه سابق گفتیم کوهیار میخواست با حسن حیلۀ کند و مازیار را بدست محمد پسر ابراهیم بسپارد، حسن پیشدستی کرده و همینکه کوهیار دید او بمیانۀ کوهستان رسیده است از طرفی ترسید کار بجنگ بکشد و از طرف دیگر ناعه‌ای از احمد پسر صقیر باورسید که در آن وی را برودلی ملامت کرده و گفته بود من مصلحت نمی بینم که تو با عبدالله پسر طاهر حیلۀ کنی و او را با خود دشمن سازی چه حسن با و نامه‌ای درباره‌ی تو نوشته و عهدی را که با او بسته‌ای و تعهدی که کرده‌ای خبر داده است. کوهیار نیز نصیحت او را گوش کرد و مازیار را آورده تسلیم حسن نمود.^۱

۱- در باب طرز گرفتار شدن مازیار سه روایت دیگر هست از این قرار:

۱) بلاذری گوید: حسن نامه‌ای بکوهیار نوشته باو خبر داد که من در فلان موضع در کمین می نشینم و تو مایز دیار را آنجا بیا و رو کوهیار با ما مایز دیار از آمدن حسن و زنهار دادن با و سخن گفت و جای دیگری غیر از کمینگاه حسن را بعموان وعده گاه ملاقات نام برد. مایز دیار برای دیدن حسن حرکت کرد و چون به حلی که حسن در آن کمین کرده بود نزدیک شدند کوهیار کس فرستاد و حسن را از آمدن او خبر داد و وی با یاران خویش بیرون آمده بر مایز دیار و همراهانش که در جنگل از لشکریان خویش دور بودند حمله برد و ایشان را دنبال کرد. مایز دیار آهنگ گریز نمود. کوهیار که بر بندش را گرفته نگاه داشت و یاران گرد او گرفته بدون جنگ و عهد و پیمانی دستگیرش ساختند.

۲) طبری از قول گوینده‌ای نقل میکند که مازیار شك نداشت که از طرف

(بقیه در صفحه ۶۹)

و گویند برادر او میدوار بن خواست جیلان در این شب با چند نفری پیش کوهیار رفت و گفت « از خدا بترس ، آخر تو جانشین سران و جوانمردان مائی ، بگذار گرد این عربان را بگیرم و ایشان را فرو بندم که این لشکر همه گرسنه و سرگردانند و هیچ راه فرار ندارند، و تاندیا دنیا است آبرو و شرفشان آلوده خواهد ماند . به وعده های این عربان دل میند که ایشان را وفا نیست »، کوهیار با پیشنهاد او موافقت نکرد و گفت چنین نمکنید . و همین شخص گفته است: « پس می بینید که کوهیار عرب را بر ما مسلط کرد و مازیار و خاندان او را بحسن تسلیم نمود برای اینکه منصب شاهی طبرستان با او منحصر شود و کسی نباشد که با او ستیزه و دشمنی نماید . ؟

سپیده دم حسن مازیار را با طاهر پسر ابراهیم و اوس بلخی به خرم آباد روانه کرد و ایشان را فرمان داد که او را از شهر ساری بگذرانند و خود حسن سوار شده از راه درهٔ بابک بجانب کانیه (طالقانیه؟) به پیشباز محمد پسر ابراهیم پسر مصعب حرکت کرد. در راه با او برخورد که بطرف هرمزد آباد میرفت که مازیار را بگیرد . حسن گفت ای ابا عبد الله آهنگ کجا داری؟ گفت میروم مازیار را دستگیر کنم. گفت مازیار در ساری است چه بنزد من آمده بود و من آنجا فرستادمش . محمد متحیر ماند و ندانست

(بقیه از صفحه ۶۸)

کوهستان ایمن است و در هنگامی که با عده کمی سپاهی آسوده و مطمئن در قصر خویش نشسته بود لشکریان سواره و پیاده که کوهیار رهبری کرده بود بر در کوشک او فرود آمدند و او را محاصره کرده بحکم امیر المؤمنین معتصم مجبورش کردند که بیرون آمده تسلیم شود .

۳) هم طبری از قول عمرو بن سعید طبری روایت کرده است که مازیار مشغول شکار بود در شکارگاه لشکر باورسیده دستگیرش کردند و جبراً داخل قصر او شده هر چه آنجا بود بتصرف آوردند و حسن پسر حسین مازیار را با خود برد.

این مطلب را بر چه حمل کند چه او از مکاتبه کوهیار با حسن و پیشدستی حسن خبر نداشت. چون دید که کار گذشته است چیزی نگفت و همه سرداران و سپاهیان بهرمزد آباد باز گشتند و مال و دارائی مازیار را غارت کردند و آتش در قصر او زدند. آنگاه بلشکر گاه حسن در خرم آباد رفتند و کسان فرستاده اهل و عیال و بستگان و پیوستگان مازیار را که با او یار بودند و از آن جمله برادرش فضل پسر قارن^۱ همه را گرفته در خانه او حبس کردند و سلاحداران بحفاظت ایشان گماشتند. آنگاه حسن بشهر ساری حرکت کرد و آنجا اقامت گزید و مازیار را نزدیک خیمه او حبس کرده بودند فرمان داد گرفته از محمد پسر موسی پسر حفص زنجیری را که مازیار بر او نهاده بود گرفته آوردند و مازیار را بهمان زنجیر مقید ساختند. پس محمد پسر ابراهیم در شهر ساری پیش حسن آمد تا در باب اموال مازیار و کسان او با حسن گفتگو کند. نامه ای در این باب بعبدالله پسر طاهر نوشته منتظر فرمان او شدند. عبدالله در جواب بحسن پسر حسین نوشت که مازیار و برادر و کسان او را به محمد پسر ابراهیم بسپارد و خود تمامی اموال و متعلقات او را در تصرف آورد. حسن امر کرد مازیار را آوردند و او را در باب اموالش پرسش کرد. وی گفت اموال من نزد فلان و فلان است، و ایشان ده نفر از بزرگان و امانای اهل ساری بودند. حسن کوهیار را احضار نموده

۱ - فضل پسر قارن برادر مازنی دیار پسر قارن مدتها بعد یعنی در زمان المستعین بالله احمد بن محمد ابن ابی اسحق المعتصم عامل شهر حمص بود، و تمامی شهر حمص سنگ فرش بود. در این عهد مردم بر او شورش کردند، فضل امر کرد که سنگهای فرش شهر را کنند مردم شهر بیشتر آفروخته شدند و عصیان آشکارا نموده آن سنگفرش را بجای خود باز گردانیدند و با فضل کارزار در پیوسته بر او مستولی گشتند و مال او را غارت کرده و خود او را نیز گرفته کشتند و بدار کشیدند و اهل و عیال او را اسیر کردند و این در حدود سال ۲۵۰ هجری بود (فتوح البلدان بلاذری ص ۱۳۴).